



نام رمان : یا هیشکی یا تو

نویسنده: هانیه شبسترزاده

رمان اختصاصی کانال رمانکده تلگرام
سازنده فایل : کانال رمانکده تلگرام

<https://telegram.me/Romankade>

به نام خدا

مقدمه:

داستان زندگی ماست.

داستان عشق ماست.

عشقی که بودنش باعث عذاب هر جفتمان شده است.

عشقی که از اول ممنوع بود و ما را به مرز جنون رسانده...

ولی عشق من، من از این ممنوعیت میگذرم. توفقطو فقط باید مال من باشی. که اگر غیره این باشد منی وجود ندارد.

و اگر من نباشم تو هم نخواهی بود.

پس بیا تلاش کنیم...

برای گذشتن از ممنوعیت...

برای بهم رسیدن...

برای کنار هم بودن...

برای اینکه همه بدانند تو فقط مال منی... عشق من...

نویسنده: هانیه شبسترزاده (آبان 94)

یا هیشکی یا تو...

فصل اول

با صدای آلامر گوشیم از خوابه ناز بیدار شدم. امروز باید برای انتخاب واحد به دانشگاه میرفتم. بالاخره آرزوم برآورده شده بود و میخواستم وارده دانشگاه بشم. بعد از گرفتن دیپلم به اصرار پدر و مادرم به سربازی رفته بودم و بعد از به اتمام رسوندن دوره خدمتم توکنکور شرکت کرده بود و بر خلافه تصورم تودانشگاه تهران و رشته مورد علاقم دندانپزشکی قبول شده بودم.

از روی تختخوابم بلند شدم و توی آینه یه نگاه به خودم انداختم. وای چه قیافه ای. هر کس منو با این قیافه ببینه کفاره دادن براش واجب میشه. خودمو انداختم توی حمومو یه دوش گرفتمو اومدم بیرون. از توی کمد یه شلوار جین مشکی و یه پیرهن آستین کوتاهه چهارخونه که خاکستری و مشکی بود انتخاب کردم و پوشیدم. موهاموهم سشوار کشیدم. بعد از اصلاح خوش بوموهم به صورتم زدم و با ادکلن مارک یه دوش گرفتم. یکم از خودم تعریف کنم. همه که میگن خوشگل خوش تیپ و ورزشکار. ولی خب یکمم بزرگش میکنن. قدم بلنده و هیکلی چهارشونه و ورزشکاری دارم موهای مشکیه کوتاهیهم دارم که همیشه به سمت بالا حالتشون میدم. چشموابروم هم مشکیه با بینی که همه فکرمیکنن عمل کردم ولی اینطورنیس و خدادادی کوچیه و به بینی مادرم رفته. و درکل خوش قیافه ام. البته تعریف از خود نباشه..

ای بابا بکن چشمتو از آینه دیرت شد پسر. ساعته مارکم رو به دستم بستم و سوییچ ماشینم که کادوی قبولی دانشگاه از طرفه پدرم بود روبرداشتم و از اتاق زدم بیرون و از پله ها اومدم پایین. به آشپزخونه که رسیدم بوی نون بربری تازه اشتهاموبازکرد و با اینکه دیر هم شده بود ولی ترجیح دادم دو سه لقمه بزمنم و برم. وارد آشپزخونه شدم مامان درحال دم کردن چای بود..

پرهام- سلام صبح بخیر.

مامان- سلام صبحتوهم بخیر.

پرهام- به به چه بویی. کی خریده نونه تازه رو؟

مامان- همیشه کی میخره؟

پرهام- مهري جون؟ قربونه دستش خودش کو؟

مامان- رفت لباسشوعوض کنه بیاد. بیا صبحونتو بخور دیرت نشه.

پرهام- ممنون.

چند تا لقمه کره ومربا با نون تازه خوردم و داشتم چای روداغ داغ سر میکشیدم که مهري جون وارد آشپزخونه شد.

مهري-سلام گل پسر. سحر خيز شدي؟

پرهام- سلام فدای تو آره باید برم دانشگاه.

مهري-ای کلک. دانشگاه یا؟؟؟؟؟

پرهام- مهري جون داشتیم؟؟؟؟ باور کن اگه بخوام برم سر قرار حتما بهت میگم توکه میدونی من با همه ی دوس دخترام بهم زدم.

مامان- ای پررو...

پرهام- وای!!! چرا مامان؟ دلت میاد؟؟

مهري-پاشوپاشو پسرآتیش نسوزون دانشگاهت دیر میشه.

پرهام- آره بابا دیرم شد.

آخر چاییمو سر کشیدم و از پشته میز بلند شدم وبا مامان ومهري جون خداحافظی کردم و از خونه زدم بیرون. وارد حیاط که شدم اول یه نفس عمیق کشیدم. عجب هوایی در رو با ریموت باز کردم و سوار پرادوی سفید رنگم شدمو از درحیاط خارج شدم. خیابونا نسبتا شلوغ بود ولی زیاد توی ترافیک

موندم ووقتی به دانشگاه رسیدم با ماشین وارد پارکینگ شدم و ماشینوپارک کردم و پیاده شدم و به سمت سالن رفتم.

بعد ازموم شدن کارهام از ساختمون خارج شدم و به دیدن یکی از دوستانم رفتم. وارد داروخونه شدم و از دختر جوونی که پشت میز بود سراغه امیر رو گرفتم. که گفت طبقه ی بالاست والان میاد.

امیر- به به سلام رفیق بی معرفت یادی از ما کردی

پرهام- سلام. امیر خان کم پیدایی ماروتحویل نمیگیری؟ دیگه دمودستگاه راه انداختی وسرت شلوغ شده.

امیر- دیگه چیکار میشه کرد؟ گرفتاریه دیگه. بیا بشین اینجا.

به سمت صندلی ای که بهش اشاره میکرد رفتمونشستم...

پرهام- خب تعریف کن ببینم چه خبر؟ نیستی... کم پیدایی

امیر- والا بیشتر وقتها که دانشگاه بعد از دانشگاه هم که میام داروخونه

پرهام- آقای مهدوی چطورن؟

امیر- بابا هم خوبه. جایی کارداشت رفت الاناست دیگه پیداش بشه. توجه خبر؟ انتخاب واحد کردی؟

پرهام- آره ازاونجامیام.. اصلا حام گرفته س امیر!!

امیر- چرا؟ نبینم غمتو

پرهام- همه ی همسن های من تا حالا لیسانس روهم گرفتن ودارن واسه فوق میخونن اونوقت من

تازه الان میخوام برم دانشگاه. خیلی عقب موندم از زندگی.

امیر- این چه حرفیه؟ تو فکر میکنی عقب موندی. تو برنده شدی. منو ببین بعد اینهمه خرخونی گلوم

خشک شده که چطوری میخوام برم خدمت. تو خودتو راحت کردی.

پرهام- توکه میدونی اصرار بابام بود. میگه هیچی واسه یه پسر اینقدر افت نداره که خدمت نرفته باشه.

امیر- معلومه که عموراست میگه. بازم میگم که خوش بحالت. تو راحت شدی. راستی پریا خانوم چگونه؟

پرهام- خوبه سرگرم درسهاشه. امسال سال آخرشه

امیر- ایشالا که موفق باشه

پرهام- ممنون.

همین لحظه گوشیم زنگ خورد و شماره ی مامان روش افتاده بود.

پرهام- جونم مامان؟؟؟

مامان- سلام پرهام جان

پرهام- سلام

مامان- کجایی؟؟

پرهام - الان داروخونه پیشه امیرم.

مامان- چقدر خوب میخواستم بگم قرص هام تموم شده، میشه اومدنی زحمتش رو بکشی؟؟

پرهام- به روی چشم.توجون بخواه

مامان- ممنون. ناهار میای؟؟؟

پرهام- آره. الان کم کم راه می افتم.

مامان- باشه عزیزم مواظب خودت باش.

پرهام- چشم خدافظ

گوشی رو قطع کردم

امیر- مامانت بود؟؟

پرهام- آره قرص های میگرنش تموم شده بود خواست براش بخرم. زحمتش رومیکشی؟

امیر- حتما. الان میارم.

امیر قرصهارو به دستم داد وخواستم پولش رو حساب کنم که ...

امیر- خجالت بکش بابا. فهمیدم بچه مایه داری پولتو نگه دار که تموم نشه.

پرهام- ممنون. ولی آخه...

امیر- ناهارو همون باهم باشیم.

پرهام- باشه واسه یه وقته دیگه. دیشب مهری جون قول قرمه سبزی رو داده. همیشه ازش گذشت.

امیر- باشه. برو.نوشه جونت

پرهام- بازم مرسی خداحافظ

امیر- خدا به همراة

از امیر خداحافظی کردم وبه سمتش ماشین رفتم وگازشو گرفتم تا به موقع برسم خونه.

پرهام- سلام به اهل بیت

پریا- سلام داداش خولم

پرهام- نمکدون دیشب توآبنمک خوابیدی؟

پریا- لازم به اینکار نیس. خودم با نمک

پرهام- آره جونه عمت. بقیه کجان؟؟

پریا- توی آشپزخونه

پرهام- بابا اومده؟؟

پریا- نه هنوز زنگ زدم توی راهه داره میاد.

پرهام- به به چه بویی میاد.

پریا- جون به جونت کنن شکمویی

پرهام- برو بابا. په نه په مثل توهمش تورژیم باشم که یه وقت چاق نشم؟

پریا- توجه میفهمی از رژیمو این حرفا؟ دعا میکنم ایشالا یه دختره چاق و تپل میل گیرت بیاد که همیشه هم بوی قرمه سبزی بده. توهم که عاشقشی.

کوسن مبل رو برداشتم و دویدم دنبالش. صدای جیغ جیغای پریا مامانو به صدا درآورد

مامان- بازم چه خبرتونه مثله سگ وو گربه افتادین به جونه هم؟

پریا- مامان بیا جلو پسترو بگیر

پرهام- باورکن تقصیره اون بود. چرا نمیگی چی گفتی که حرصم دراومد؟

پریا- گفتم ایشالا یه دختره چاق گیرت بیاد که همیشه بوی قرمه سبزی بده.

ایندفعه کوسن رو پرت کردم توی صورتش که صداش دراومد

پریا- آهای وحشی، روانی، سادیسمی هیچکس دختره ترشیده ش روهم به تو نمیده

پرهام- حالا میبینی

پریا- میبینیم...

مامان- بس کنید. پرهام برودستو صورتتو بشور ناهار آمادست. الان باباتم میاد.

آتش بس اعلام شد و من رفتم تا دستو صورتم رو بشورم و پیام. وارده اتاقم شدم. بزرگترین اتاقه خونه ماله من بود. که دیوارهاش با کاغذ دیواری سفید و مشکی پوشونده شده بود. یه تخته دونفره ی مشکی با روتختی سفید مشکی هم وسط بود که سه تا از عکسای بزرگه خودم بالاش زده شده بود. یکیش با کتو شلوار و خیلی رسمی بود. یکیش هم با لباس اسپرت، شلوار لی آبی و تی شرت سفیدی تنم بود. وعکسه سوم بالاتنه ی لختم بود که عضلاته ورزشکاریم رو به نمایش گذاشته بود و با اخمی که داشتم عکسه خیلی جذابی بود. توی اتاقم یه سرویس بهداشتی داشتم و پنجره ی بزرگی رو به حیاطه بزرگمون که بی شباهت به یک باغ نبود. گوشه ی دیگه هم میز کوچیکی بود که لب تاہمو روش گذاشته بودم و روبه روی تخت کمد دیواری ومیز آرایشم بود که روش انواع واقسام ادکلن های مارکدار و تافت و اسپری و بعد از اصلاح بود. و گوشه ی دیگه هم کتابخونه ام بود که پر بود از کتاب... لباس هامو در آوردم و یک شلوارگرمکن با یه تیشرت سفید پوشیدم و از پله ها پایین رفتم.

پرهام- سلام بابا

بابا- سلام پرهام جان خوبی بابا؟؟

پرهام- ممنون.

مهری- ناهار حاضره . بیاید سر میز.

مهری جون یه خانومه مهربون بود که تو خونه ی ما کار میکرد ولی واسه ی ما عضوی از خانوادمون بود و منو پریا رومثله بچه های نداشته ش دوست داشت. همه ی خانوادشو توی زلزله ی رودبار از دست داده بود و از اون به بعد به تهران اومده بود و خونه ی ما کار میکرد. مادرم هم یه اتاقی دراختیارش گذاشته بود که اینجا زندگی کنه.

همگی مشغوله خوردن ناهار بودیم که بابا ازم خواست بعد از ناهار به شرکتش برم و به چند تا از کارها رسیدگی کنم. پدرم یه شرکته تجاری داشت و منم گهگاهی به اونجا میرفتم و کمکش میکردم.. بعد

از تشکر حسابی از مامان و مهری جون به اتاقم رفتم که دیدم گوشیم داره خودشومیکشه. با دیدن شماره ی روش اخمام توی هم رفت و جواب دادم

پرهام- بله؟؟

-سلام پرهام

پرهام- علیک سلام. پرهام نه و آقا پرهام. فرمایش؟؟؟

-خوبی آقا پرهام؟

پرهام- اگه شما و مزاحمت هاتون بذارین بله خوبم.

-من مزاحمم؟

پرهام- تازه فهمیدی؟ خیلی

-واقعا که پرهام. توچرا اینقدر از من بدت میاد؟ مگه من چیکارت کردم؟ مگه من چی کم دارم؟

پرهام- تو هیچی کم ندای. من ازت خوشم نمیاد

-آخه چرا؟

پرهام- نمیدونم دسته خودم نیست.

-پرهام توروخدا بس کن من دوستت دارم. چرا نمیفهمی؟

پرهام- نه نمیفهمم. حرفات چرته. تو فقط سر من شرط بندی کردی

-نه پرهام. دروغه

پرهام- من با گوشای خودم شنیدم. چیش دروغه؟ من هیچوقت نمیذارم توتوی این شرط بندی پیروز

بشی. مطمئن باش

-پرهام من نمیدونم از چی حرف میزنی فقط اینو میدونم که هر جوری که شده میخوام بدستت بیارم هر کار تو بخوای میکنم. حتی...حتی حاضر خودمو تمام وکمال در اختیار بذارم

پرهام- هه هه هه. پس میخوای بهم ثابت کنی که یه هرزه ای. حالا بگو ببینم دخترونگیتو در اختیارم میداری یا قبلا در اختیار کس دیگه ای گذاشتی؟

-این چه حرفیه؟ من دخترم

پرهام- ببین دختر جون من حتی حاضر نیستم دستم به هرزه ای مثل تو بخوره. چه برسه به اینکه باهات باشم. محض اطلاعات من تا حالا با کسی نبودم و نمیخوامم باشم. من دنباله دختری ام که برای بدست آوردنش خودمو به آب و آتیش بزنم. نه اینکه خودش خودشو در اختیارم بذاره.. اونوقته که برای با اون بودن تشنه میشم. افتاد؟؟؟

-پرهام.....

پرهام- پرهام مرد. دیگه هم به من زنگ نزن وگرنه مجبور میشم برم جلوی باباجونتو بگیرم تا جمعیت کنه آشغال...

گوشی رو قطع کردم و حرصم گرفت از این دخترایی که خودشونو تحمیل میکنن و آبرو برایشون مهم نیست. همیشه خواستم اولین بار با کسی رابطه داشته باشم که عاشقانه دوش داشته باشم و آسون بدستش نیآورده باشم. اگر بعضی وقتها با یکی بودم و دوست میشدم فقط برای سرگرمی بوده و سعی کردم هیچ رابطه ی مستقیمی با هیچ دختری نداشته باشم. الانم که دیگه بیخیاله این سرگرمی مزخرف شدم و قیده هی چی دختره زدم. خسته شدم از دخترایی که مثله کنه میچسبن و قصدشون هم فقط تیغ زدن.

حاضر شدم و به سمت شرکت پدرو رفتم و وقتی رسیدم منشی پدرو که یه دختره سبزه روی ریزه میزه با چشمای درشت مشکی بود به احترامم بلند شد و باهاش سلام و احوال پرسیدم و وارد اتاق پدرو شدم و یک سری از کارهای عقب افتاده ی شرکت رو انجام دادم...

فصل دوم

چند ماهی از رفتن به دانشگاه میگذشت و کارها به خوبی پیش میرفت و استادها حسابی ازم راضی بودن. با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم و دوش گرفتم و یه شلوار لی مشکی با پلیور قهوه ای سوختمو پوشیدم و به سمت دانشگاه راه افتادم. حسابی توی ترافیک افتاده بودم و اعصابم داغون بود. با بدبختی به دانشگاه رسیدم و سریع ماشینو پارک کردم و به سمت کلاس دویدم. نزدیک ده دقیقه از شروع کلاس میگذشت و منم حسابی عجله داشتم. توهمین هیر و ویر گوشیم زنگ خورد و درش آوردم تا بذارمش روسایلنت که دیگه هیچی نفهمیدم. فقط فهمیدم به یکی برخورد کردم. کو برگه هاش توی زمین وهوا پخش شد. منم گیج شده بودم چشمامو باز کردم که چشمم افتاد تو یه جفت چشم عسلی که حسابی هم عصبانی بود.

-آقا چه خبرته؟ سر میبری؟

پرهام- مثله اینکه بدهکارم شدم. خانوم شما چه خبرته؟

-تو سرت تو گوشی بود. من چه خبرمه؟

پرهام- تونه و شما. شما که دیدی سرم تو گوشیه راهتومیکشیدی و از اونور میرفتی.

باغیظ نگاهی بهم کرد و دولا شد تا برگه هاشوازروی زمین جمع کنه. غرورم اجازه نداد که بهش کمک کنم

پرهام- خانوم محترم جای شما باشم حتما به یه چشم پزشک مراجعه میکنم.

-خیلی پررویی آقا پسر

پرهام - من یا شما؟

بلند شد وانگشت اشاره ش رو جلوی صورتم گرفت و گفت:

-ببین آقا پسر بهتره راهتوبکشی وبری. من اصلا حوصله ی بحث با تو یکی روندارم به اندازه ی کافی دیرم شده

پرهام - ببین دخترخانوم منم به اندازه ی کافی دیرم شده. پس خداحافظ امیدوارم دیگه نینمت منتظر نشدم تا جوابی بشنوم وبه سمت کلاس دویدم.آروم به در زدم ووارد شدم. کلاس تشکیل شده بود واستاد داشت درس میداد.

پرهام- سلام

استاد- سلام آقای پارسافر. از شما بعیده.نزدیکه یه ربعه که کلاس تشکیل شده.

پرهام- شرمندم استاد. ترافیک بود دیر رسیدم. اجازه هست پیام تو؟

استاد- بفرمایید. سعی کنید از این به بعد تکرار نشه.

پرهام - ممنون استاد

به تهه کلاس نگاه کردم. دوتا صندلی خالی بود رفتم روی یکیش نشستمو برگه ای در آوردم تا نت بردارم که در کلاس زده شد.ااا این دختره اینجا چیکار میکنه؟

-سلام استاد. ببخشید میتونم پیام تو؟

استاد- ای بابا. امروز روزه دیر رسیدنه؟ شما هم مثله آقای پارسافر توی ترافیک مونده بودید؟

-نه استاد من توی راه تصادف کردم

استاد- خدایی نکرده چیزیتون که نشده؟

-نه خداروشکر سالم میتونم پیامتو؟

استاد- بفرمایید. شما رو قبلا ندیده بودم.

-من تازه انتقالی گرفتم. دانشجوی جدیدم.

استاد- خوش اومدید. خانومه؟؟

گیسو- گیسونو ابی هستم.

استاد- بفرمایید خانومه نو ابی.

گیسو- ممنون استاد. مثله من نگاهي به به تهه کلاس کرد وبا دیدنه من اخماش رفت توی هم. وقتی داشت به طرفم می اومد با دقت بیشتری نگاهش کردم. قد نسبتا بلندی داشت و اندامش هم از زیره اون ماتنوی گشاد بد بنظر نمی اومد. پوسته سفیدی داشت با چشمای درشت عسلی روشن و ابروهایی که کمی تمیز شده بودن و آرایش خلی کمی داشت و موهای قهوه ای روشنشوبه سمت چپ صورتش حالت داده بود که زیباترش کرده بود. درکل خوشگل بود. دماغه ظریف و کوچیکی داشت با لبهاب قلوه ای و دندونهایی سفید و مرتب. خب دندون پزشک ها وقتی یکی رومیینن اول به دندوناش خیره میشن. اینو وقتی که داشتیم توی راهرو باهم جرو بحث میکردیم دیدم. وقتی دید بهش خیره ام چشمشوازم گرفت وبا اخم واکراه روی صندلی کنارم نشست واسه اینکه کرم بریزم یواش بهش گفتم: پرهام- منظورت از تصادف، تصادف با من بود دیگه؟

گیسو- بله دقیقا

لبخندی زد و دیگه بهش نگاه نکردم و به استاد خیره شدم ولی انگار کر شده بودمو همه ی حواسم پیش این دختر چشم عسلی بود که با این اخم و تخم بازم جذاب بود.

وقتی کلاس تموم شد فوراً وسایلش رو جمع کرد و از کلاس خارج شد. منم وسایلم رو برداشتمو دنبالش راه افتادم. به سمت بوفه رفت و یه چای گرفت و رفت روی نیمکن نشست و تلفن همراهش رو ازتوی جیبش در آورد و باهاش ور رفت. میخواستم برم و بابت صبح ازش معذرت خواهی کنم ولی غرورم اجازه نداد و به کلاس برگشتم. ظاهرا اونم مثله من هنوز دوستی بابه میلش پیدا نکرده بود.

وارد کلاس شدم و تک و توک بچه ها نشسته بودن و رفتم ردیفه آخر نشستم. کنارم پسری بود با چشمای آبی و صورتی بور با موهای که قهوه ای روشن بود. خوش تیپ هم بود. به محضه اینکه پیشش نشستم برگشت و بهم لبخند زد و بهم سلام کرد.

پدرام- سلام

پرهام- سلام

پدرام- من پدرام نصیری هستم.

پرهام- منم پرهام پارسافر

پدرام- از آشناییت خوشوقتم

پرهام- منم همینطور.

چشم ازش گرفتم و به در نگاه کردم که دیدم اون دختره که اسمش گیسونوایی بود وارد کلاس شد. فکر کنم از این به بعد همش باهاش کلاس داشته باشم. ایندفعه هم اومد کنارم نشست و گفت:

گیسو- معلومه که چشم چرون هم هستی

با تعجب بهش نگاه کردم

گیسو- چیه؟ خوشگل ندیدی؟

پرهام- اعتماد به نفست تو حلقم. تو کجات خوشگله؟

گیسو- اگه خوشگل نیستم واسه چی وایساده بودی دیدم میزدی؟

پرهام- من؟؟؟

گیسو- نه عمم. کی بود تو حیاط داشت دیدم میزد؟

پرهام- _____

گیسو- محض اطلاعات آقا پسر که نمیدونم اسمت چیه.

پرهام- پرهام پارسافر هستم.

گیسو- آقای پارسافر. محض اطلاعات من چهار تا چشم دارم فکر نکن که ندیدمت

با حرص دندونام رو روی هم فشار دادم و سعی کردم خونسرد باشم مثل اون که توی دلش داشت بهم میخندید. تا اومدم جوابش بودم استاد وارد کلاس شد .

این آخرین کلاس بود. ایندفعه من زودتر وسایلم رو جمع کردم از پدرام خداحافظی کردم. واز کلاس زدم بیرون و به سمت ماشینم رفتم. هوا ابری بود و بارون شدیدی می اومد. سریع سوار پردوی سفیدم شدم واز پارکینگ خارج شدم که دیدم گیسو آروم آروم داره به سمت ایستگاه تاکسی میره. دستشو بلند کرد ولی تاکسی نگه نداشت. بهترین موقعیت بود باید حالشو می گرفتم. اصلا این دختره چه اهمیتی واسم داره. اینم لنگه ی بقیه. با سرعت به طرفش رفتم و از کنارش رد شدم که آب گلی به سر تا پاش پاشیده شد توی دم عروسی بود از توی آینه دیدم که عصبانیه و داره زیره لب فوش میده. دنده عقب گرفتم و به سمتش رفتم و شیشه رو کشیدم پایین و با پوزخندی که گوشه لبم بود گفتم:

پرهام- خانوم نوابی. میبینم که خیس شدید؟؟

با حرص و با صورتی که رنگش به قرمزی میزد و چشماییکه داشتن منو میخوردن و با صدای بلندی گفت:

-خیلی بی شعوری

پرهام- معذرت خانوم با شعور

گیسو- از جلو چشمم گم شو

پرهام - هوووو درس حرف بزن. گم نمیشم راهو بلدم.

گیسو- گفتم گم شو قیافه ی نحستونینیم. امروز خدا تو رو برای عذابه من فرستاده.

پرهام- پس برو خدا رو شکر کن که همچین فرشته ای روبرای عذابت فرستاده.

بلند بلند خندیدم و گازشو گرفتم و رفتم آخیش دم خنک شد. حالش گرفته شد ولی دختره بیچاره زیره بارون مثله موشه آب کشیده شده بود. کاش میرسوندمش. حتما اگه این پیشنهاد رو بهش میدادم لنگه کفششو پرت میکرد توی صورتم. از این فکرم خندم گرفت و پخش روروشن کردم و صدای خواننده ی مورد علاقم توی ماشین پیچید.

فصل سوم

نزدیک یک هفنه از دختره چشم عسلی خبری نبود. حسابی کلافه بودم و خودمم دلیلش رونمی دونستم. سر هرکلاس واسش غیبت میزدن و هیچکس هم ازش خبری نداشت. روز هشتم سر کلاس مشغوله صحبت با پدرام بود که دیدم وارد کلاس شد. با دیدنش وا رفتم. رنگو رونداشت و معلوم بود مریضه. بی حال روی یه صندلی نشست و متوجه نگاهه خیره ام به خودش شد و با اخم نگام کرد. پس بگو چرا نمی اومد. حتما از اون روز که زیر بارون مونده بود ومن لعنتی هم خیسش کردم مریض شده وهنوزم خوب نشده.. از کارم خیلی پشیمون شدم و تصمیم گرفتم بعد از کلاس ازش معذرت خواهی کنم.

کلاس تموم شد و وسایلم رو جمع کردم و دیدم داره از کلاس بیرون میره. به سرعت به دنبالش دویدم و صداش کردم.

- خانومه نوابی... خانومه نوابی...

برگشت و ایستاد و با اون چشمای بی حالش زل زد تو چشمام. داشتم زیره نگاهش ذوب میشدم. این دختر چی داشت که منه پررو وقتی بهش میرسیدم زبونم بند می اومد؟

گیسو- بله؟؟؟

پرهام- خانومه نوابی راستش... راستش...

گیسو- خب؟؟؟

پرهام- میخواستم بپرسم چرا یک هفته نبودید؟

گیسو- شما فضول کلاسی؟

از جوابش کوپ کردم و بدتر زبونم بند اومد. با اخم زل زدم بهش

گیسو- خیلی دوس داری بدونی؟؟ اون روز اینقدر زیره بارون موندمو تاکسی گیرم نیومد که وقتی رسیدم خونه چند روز تبو لرز داشتم و به لطف شما هم امروز به زور اومدم دانشگاه چون خیلی عقب موندم.

پرهام- _____

گیسو- خوشحال شدی الان؟؟؟

پرهام- نه راستش...

گیسو- راستش چی آقای پارسافر؟ من وقت ندارم به راستش راستش گفتنای شما گوش کنم.

پشتشو بهم کرد وازم دور شدومنم با بهت ایستاده بودم وبه رفتنش نگاه میکردم. عجب دختره پررویی هستا. هیچ نداشت ازش معذرت خواهی بکنم. بهتر اصلا ارزشش رو نداشت. حقشه.

نزدیک یک ماهو نیم از اون جریان میگذشت و من گیسو رو از دور میدیدمو برخورداردی باهش نداشتم تازگیها با پژو پرشیای سفید رنگی می اومد و میرفت و دیگه زیره بارون نمیومند.. اگه یه روز این دختره شیطون رو نمیدیدم روزم شب نمیشد.. منو به طرفه خودش جذب میکرد ولی غرورم نمیداشت برم طرفش. توی کلاس همه ی دخترا عاشقش بودن و اینو راحت میشد از رفتارشون فهمید. پسرا هم همشون شیفتش بودن و هر کدوم به یه بهانه ای میرفتن طرفش به جز منو پدرام

پدرام- حالا انگار این دختره چه آشه دهن سوزیه

پرهام- چطور؟

پدرام- اشکان مصری روکه میشناسی؟

پرهام- آره.

پدرزاه- رفته بهش پیشنهاد داده

پرهام- پیشنهاد چی؟

پدرام- دوستی دیگه.

یه لحظه احساس کردم خونم به جریان افتاد و دستم مشت شد ولی نذاشتم پدرام چیزی بفهمه.

پرهام- خب؟

پدرام- هیچی دیگه بهش چی بگه خوبه؟؟

پرهام- چی؟؟

پدرام- گفته من تورو برای تمیز کردن کفشهام هم لایق نمیدونم چه برسه به اینکه بخوام باهات دوست بشم.

پوقی زدم زیر خنده و خوشحال شدم که اشکان ضایع شده.

پدرام- دیوونه چرا میخندی؟

پرهام- پس چیکار کنم؟ به چیزه خنده دار میخندن دیگه.

پدرام- مسخره.

پرهام- اشکان حقشه. فکر کنم به همه ی دخترای دانشگاه پیشنهاد داده باشه

پدرام- همه که مثله تو مغرور نیستن که با این تیپ و قیافه یه دوس دخترم نداری

پرهام- من دختری رو لایقه خودم نمیدونم.

پدرام- ماشالا اعتماد به نفس

پرهام- چاکریم

روزها همینجوری میگذشت و من به وضوح میدونستم که بهش علاقه مند شدم. هر پسری طرفش میرفت فرداش با من طرف بود. خود گیسو هم اینو فهمیده بود ولی اصلا باهم هم کلام نمیشدیم. منم طرفش نمیرفتمو دورادور هواشو داشتم. یه روز از دانشگاه خارج شدم و چند تا خیابون اونطرف تر دیدم که ماشینه گیسوکنار خیابون پارکه و چند تا پسر هم دورش جمع شدن. رگ غیرتم باد کرد و ماشینو پشتش پارک کردم و پیاده شدم که شنیدم یکی از پسرا میگه:- خانوم خوشگله پیاده شو ماشینت پنجر شده. خب من درستش میکنم برات. چرا درو قفل کردی؟

به طرفشون رفتم و گفتم:

پرهام- آقایون فرمایشی داری؟

پسر- به شما ربطی نداره. شما چیکاره ای؟

پرهام- من همه کاره ام.

پسر- برو بابا بذار باد بیاد

پسر که لاغر مردنی بودرو با یه دستم هل دادم و نقشه زمین شد . گیسو از ماشین پیاده شد. پسره که روی زمین افتاده بود گفت: خانوم چی شد پیاده شدن؟ گیسو گف:

گیسو- زنگ زدم داداشم بیاد حالتو بگیره.

پسر- زکی این داداشته؟

گیسو- بله. پاشو گورتو گم کن.

پسره بلند شد و شلوارشو پاک کردوبرگشتموبه گیسو گفتم تو بشین تو ماشین. از اینکه منو داداشش معرفی کرده بود یکمی دلگیر شده بودم. گفتم نمیشینم و داد زدم که بشینه توماشین که پسره بی هوا با مشت کوبید توی دماغم. با اینکه حسابی گیج شده بودم ولی وقتی داشت فرار میکرد از پشت گرفتمش وبا هم درگیر شدیم و تا میخوردن زدمشون. مردم اومدن و جدامون کردن. گیسودستمومیکشید و گریه میکرد . همش میگفت پرهام ولش کن میمیره واست شر میشه.

بعد از قوم شدنه دعوا کنارجوب نشستم. تی شرته سفیدم خونی شده بود و خون دماغم بند نمی اومد. گیسو از جیبش دستمالی در آورد و طرم گرفت وگفت بیا دماغتو پاک کن. دستمالوازش گرفتموگذاشتم توی جیبم و دستمال کاغذی از توی جیبم در آوردمو دماغم رو پاک کردم. اونم رفت از توی ماشینش بطری آب معدنی رو آورد وبه طرفم وگرفت وگفت بیا صورتتو بشور. هنوزم فین فین میکرد وچشماش قرمز بود.

پرهام- توچرا گریه میکنی؟

گیسو- خب ترسیدم

پرهام- از چی؟

گیسو- از اینکه بلایی سرش بیاری وواسه هر دومون شر بشه.

خندیدیم. صورتمو شستم و بلند شدم.

پرهام- ماشینت چش شده؟

گیسو- نمیدونم یه دفه خاموش شد و دیگه روشن نشد

پرهام- شاید موتور سوزونده؟

گیسو- نمیدونم اونا که میگفتن پنچر هم شده.

پرهام- ظاهرا که همینطوره. باید بوکسورش کنیم

گیسو- لازم نیست. به پدرم میگم میاد میبرتش. من خودمم با تاکسی میرم خونه.

پرهام- هر جور راحتی.

گیسو- من متاسفم بابته این اتفاق. دماغتون کبود نشه خوبه.

پرهام- نه هیچی نیس. اگه بخوای میتونم برسوتمت.

گیسو- نه ممنون. با تاکسی میرم

پرهام- هوا سرده مثله اوندفه سرما میخوری!! مسیرت کدوم طرفه??

گیسو- تجریش

پرهام- پس هم مسیریم. خونه ی ما هم تجریشه بشین میرسونمت.

دیگه بیشتر از این تعارف نکرد و سوار ماشین شد. ماشینو به حرکت در آوردم و خیلی خوشحال بودم که لااقل میتونستم آدرسش رو یاد بگیرم وقتی دیدم ساکته و محو تماشای شلوغیه میدون تجریش منم از فرصت استفاده کردم و پخش رو روشن کردم و صداشو کمی زیاد کردم. صدا توی ماشین پیچید و آهنگی که وصفه حامل بود روخوند...

میتروسم از این شهر لعنتی، از بام تهران از شمال شهر

از کافه های دنج با کلاس، از قهوه های تلخ مثله زهر

میتروسم از اینکه گمت کنم، میتروسم عشقم بی اثر بشه

دریاچه ی چیتگر بدون تو، میتونه با اشکم خزر بشه

تهران شلوغه دستمو بگیر، هم دسته من باشو ولم نکن

اینجا منو دور از تومیکشه، این ظلمودر حقه دلم نکن

پیشم نباشی گریه میکنم، پیشم نباشی غصه میخورم

تو بام تهران با چشای خیس، هرچی چراغه زرده میشمرم...

این شهر اینقدر دود داره که، میتروسم عشقم دود شه بره

تهران شلوغه دستمو بگیر، تا دلهره ام نابود شه بره

جاتوبا هیچی پر نمیکنم، هیچکس نمیتونه بیاد بجات

پشت چراغای تموم شهر، بعد از توهم گل میخرم برات
 تهران شلوغه دستمو بگیر، هم دسته من باشو ولم نکن
 اینجامنودور از تومیکشه، این ظلمودرحق دم نکن
 پیشم نباشی گریه میکنم، پیشم نباشی غصه میخورم
 تو بام تهران با چشای خیس، هرچی چراغه زرده میشمرم...

تهران شلوغه از علی عبدالمالکی

لینک دانلود :

<http://dl.nex1music.ir/1393/07/20/Ali%20Abdolmaleki%20-%20Tehran%20Shoologhe.mp3>

آهنگ که تموم شد گفتم
 پرهام- چقدر ساکتی؟
 گیسو- چی باید بگم؟
 پرهام- مسیرتونکدوم طرفه؟ کدوم خیابون؟
 گیسو- جلوی سفارت هند منو پیاده کن.. ممنون
 پرهام- خب آدرس دقیق بگو برمت جلوی درخونتون.
 گیسو- همونجا سره کوچمونه. تا همینجا هم توی زحمت افتادین.
 پرهام- چرا میترسی کسی بامن ببینتت و واست حرف دریاره؟

گیسو- آره. من نباید با کسی دیده بشم.

دیگه ساکت شدم و اصراری نکردم. جلوی سفارته هند پیاده شد و صداش کردم و شماره ام روبه طرفش گرفتم.

پرهام- شماره ی منه. اگه مشکلی براتون...

گیسو- ممنون. لازم نیست.

پرهام- داشته باش. لازمت میشه

با اکراه شماره ام روازم گرفت و رفت. منم گازشو گرفتم و به طرفه خونه رفتم. خدا روشکر کسی هم نبود که منو با این وضعیت ببینه. یه دوش سر پایی گرفتم واز پله ها پایین اومدم. پریا روی کاناپه لم داده بود ومامان هم مشغوله دیدنه فیلم بود

پریا- سلام وسواسی. دماغت چی شده؟

پرهام- سلام هیچی رفتم تو دیوار

پریا- خاک بر سر کورت وسواسی

پرهام- من وسواسی ام؟

پریا- به نظرت اسمه کسی روکه هم صبح میره حموم هم شب چی میشه گذاشت؟

پرهام- من فقط بیش از اندازه به تمیزی اهمیت میدم.

پریا- خب یعنی همین دیگه. وسواسی هستی.

پرهام- خف کار کن بابا.

پریا- ااا مامان ببین چی میگه؟

پرهام- حقته

مامان- بس کنید بینم آخره این فیلمه چی شد

پریا- توهم که با این سریالهای بی سروته ترکیه ای خفمون کردی.

پرهام- خخخ

گوشیم زنگ خورد و برای یه لحظه آرزو کردم که گیسو باشه ولی با دیدنه اسمه امیر ضد حال خوردم.

پرهام- سلام داش امیر خودمون

امیر- سلام چطوری پرهام. خوبی؟ چه خبر؟

پرهام- سلامتی تو خوبی؟

امیر- منم خوبم زنگ زدم مهمونی دعوتت کنم. تولده آرشامه شماریت ازگوشیش پاک شده بود گفت

من بهت بگم

پرهام- اون خرس گنده بازم تولد گرفته واسه خودش؟

امیر- اسمش تولده دیگه مهمونیه مختلطه. بیا خوش میگذره.

پرهام- با کی بیام آخه؟ تنهایی؟

امیر- با پریا خانوم بیا..

پرهام- با این فسقلی؟

همزمان به پریا نگاه کردم اخماشو توی همکشید وگفت:- با منی؟؟؟ بی شخصیت...

پرهام- اینومیخوام چیکار آخه؟ حالا بینم چی میشه. کی هست حالا؟

امیر- فردا شب خونه ی خودش.

پرهام- باشه. کاری نداری؟

امیر- نه سلام برسون به خانواده.

پرهام- حتما...

پریا- با کی حرف میزدی؟

پرهام- امیر بود. تولد یکی از دوستانه داشت خبر میداد

پریا- میگن این پسرا عقل ندارن ناراحت میشن. طرف باید الان واسه بچش تولد میگرفت داره واسه خودش میگیره.

پرهام- امیر میگفت با پریا بیا.

پریا- واقعا؟؟؟ چه خوب خیلی وقته مهمونی نرفتم

پرهام- خودتو دعوت نکن. امیر پیشنهاد داد من که قبول نکردم.

پریا- دلتم بخواد. یه موی گندیدم می ارزه به صد تا از اون دوس دخترای چپر چولاغت

دهنشو کج کردم بلند شدم و به سمتش ایاقم میرفتم که گفتم:

پرهام- فردا حاضر شو با هم میریم.

پریا- آخ جووون

با اینکه همش با هم کل کل میکردیم و آمون توی یه جوب نمیرفت ولی اینقدر عاشقش بودم که حاضر نبودم یه خار کوچیک توی پاش بره. اینقدر این دختره لوس و نق نقو رو دوس داشتم که حد و اندازه نداشت.

مشغوله درس خوندن بودم که صدای اس ام اس گوشیم اومد و نظرمو جلب کرد وگوشی رو برداشتم و دیدم که شماره ناشناسه.

- سلام آقای پارسا. دماغتون بهتره؟

لبخندب زدم و جواب دادم. خواستم براش کلاس بذارم. نوشتم- شما؟؟؟

بعده از دو دقیقه پیام اومد:

- گیسو نوابی هستم خواستم ببینم دماغتون بهتره؟

پرهام- سلام خانومه نوابی. ممنون بهترم.

گیسو- بهر حال من بازم معذرت میخوام. به خاطره من تو زحمت افتادین.

پرهام- زحمتی نبود. این چه حرفیه؟ هر چی باشه همکلاسی هستیم.

گیسو- باز ممنون. شما مثله یه برادر به دادم رسیدید.

اخمام توی هم رفت. چه علاقه ای داره که من برادرش باشم. اه... جواب دادم.

پرهام- گفتم که کاری نکردم. وظیفه بود

گیسو- شب خوش.

پرهام- شب شما هم خوش

اصلا حاملو گرفت این دختره شمارشو با اسمه دختره چشم عسلی سیو کردم و کتابو بستم و روی تختم دراز کشیدم و سعی کردم بخوابم ولی فکروخیال این دختر ولم نمیکرد هندزفری مو توی گوشم گذاشتم و چشمامو بستم و دیگه نفهمیدم کی خوابم برد.

فصل چهارم

به خودم توی آینه نگاهی انداختم. کتو شلوار مشکی براق با پیراهن مشکی پوشیده بودم و کراوات شیری رنگی زده بودم. کفشهای ورنی ام روهم پوشیدم و با ادکلن مارکم دوش گرفتم. گوشه و سوییچمو برداشتم واز اتاق زدم بیرون. در اتاق پریا رو زدم ورفتم تو. با دیدنش کوپ کردم.

پرهام- این چه وضعیه؟

پریا- چی؟

پرهام- لباس از این کوتاه تر و جلف تر نداشتی که بیوشی؟ خوبه گفتم مجلسشون مختلطه.

پریا- خب باشه. چی میشه؟

پرهام- بحث نکن لباسه پوشیده تری بیوش. من جلوی دوستانم آبرو دارم.

پریا- من همه ی لباسام کوتاهن. تازه اینکه آستینش بلنده فقط یکمی کوتاهه.

پرهام- پس ساپورت بیوش.

پریا- اه پرهام گیر نده توروخدا...

پرهام- زود ساپورت بیوش وبیا پایین منتظرم.

پریا سارافونه مشکی طلایی پوشیده بود که کلا پولک دوزی شده بود و خیلی بهش می اومد. موهای مشکی لختشوهم از پشت بسته بود و آرایش ملیحی هم کرده بود ولی پاهاش خیلی باز بود و باید ساپورت میپوشید از پله ها که اومدم پایین مامان گفت:

مامان- مامان فدات بشه ایشالا دامادیت

پرهام- اونم به همین زودی

مامان- پس خرابیه؟؟؟

پرهام- نمیدونم. معلومنیس فعلا...

با اومدنه پریا حرفمون نصفه موند سریع خداحافظی کردیم و راه افتادیم. توی راه به پریای ساکتی که کنارم نشسته بود نگاه کردم و گفتم:

پرهام- چرا ساکتی؟

پریا- تو فقط بلدی ضد حال بزنی

پرهام- چرا؟ چون گفتم ساپورت بپوش؟

پریا- _____

پرهام- بین پریا اونجا هر چقدرم که جوخوبی داشته باشه بازم دوتا آشغال توش پیدا میشه. توهمجنسای منوفیشناسی. نمیدونی چقدر کثیفن. تو دوست داری نگاه های هیز و پر از لذتسون رو به تنو بدن لخت بدوزن؟ دوست داری؟

پریا- _____

پرهام- من برادرتم بده توروکه نمیخوام. حالا میری میبینی میگی پرهام راست میگفت.. چه خوب که به حرفش گوش کردم. حالا هم اخماتو باز کن عشقه پرهام.

اخماتو باز کرد وپخش رو روشن کرد و به خونه ی آرشام که رسیدیم صدای ارکست تا سره کوچه می اومد. از ماشین پیاده شدیم پریا دستش رو توی دستم گذاشت تا وقتی با اون کفشای پاشنه ده سانی راه میره زمین نخوره. وارد خونه که شدیم آرشام به استقبالمون اومد. با منوپریا دست داد.

آرشام- سلام پرهام جان. خیلی خوش اومدی خانوم رومعرفی نمیکنی؟

پرهام- سلام. خوبی؟ تولدت مبارک خرسه گنده.

آرشام- تولد بهانه بود برای دوره هم بودن. دوست دختره جدیدته؟

پرهام- نه بابا. پریا خواهرمه.

چشمای آرشام درخشید ونگاهی به پریا انداخت

آرشام- از آشناییتون خوشوقتم امیدوارم بهتون خوش بگذره.

پریا- ممنونم تولدتون مبارک.

امیر رودیدم که به طرفمون می اومد. سلام واحوال پرسى کردیم و مارو رو به سمته یه میز خالی هدایت کردن و اونجا نشستیم. پریا همرفت تا لباسش رو عوض کنه و بیاد. ارکست داشت حنجره اش روپاره میکرد وتعدادی دختر و پسر هم در حاله رقص بودن. مهمونیه شلوغی بود و همینطور که داشتم همه رونظاره میکردم. سینی نوشیدنی جلوم گرفته شد. فهمیدم مشروب. رد کردم چون پریا همراهم بود نمیخواستم بخورم. وقتی از جلوم رد شد چشمم افتاد به دختری که درست رو به روم نشسته بودو داشت آروم آروم میوه میخورد. چقدر آشنا بود. بیشتر بهش دقت کردم. همین لحظه آرشام به طرفش رفت واونم لبخند زد و بلند شد. خدایا این گیسو یا من خیالاتی شدم. پیرهن دکولته ی مشکی رنگی تا روی زانو پوشیده بود که حسابی هم تنگ بود و اندامش رو به نمایش گذاشته بود وای که چه اندامه محشری داشت. تا بحال با این تیپ و آرایش ندیده بودمش که. خط چشم کلفتی پشته چشمش کشیده بود رژ قرمز آتیشی زده بود که خیلی بهش می اومد وقتی چشمم افتاد به موهاش عقل از سرم پرید. اسمه گیسو واقعا بهش می اومد. موهای لختش تا رون پاش میرسید و خیلی ساده دوروبرش ریخته بود که حتی بالاتنه ی لختش رو هم پوشونده بود. آرشام دستش روگرفت برد وسط پیست رقص. اون هم با لبخند آرشام رو همراهی میکرد. با آهنگ ملایمی که ارکست میخوند همچین پیچو تابی به بدنش می داد ک معلوم بود حتما به کلاسه رقص رفته. اون می رقصیدومن محو تماشای زیباییش بودم. آرشام دستشومی گرفت و می چرخوندش واونم خیلی آروم آرشام رو همراهی میکرد. با صدای پریا به خودم اومدم.

پریا- پرهام حواست کجاست؟ دو ساعته دارم صدات میکنم.

پرهام- ببخشید حواسم نبود.

پریا- حواست به کی بود؟ به کی خیره شدی؟

پرهام- به هیشکی

پریا- آره جونه عمت اون دختر خوشگله دوست دختره دوستته؟

پرهام- نمیدونم

با این حرفش داغون شدم. یعنی واقعیت داشت؟ من چقدر بدشانسم. چرا اینونفهمیده بودم وقتی رقصش تموم شد دوباره رفت سر جاش نشست. به نظر تنها بود. بعد از چند دقیقه یه دختره دیگه هم رفت کنارش نشست و باهم حرف زدن. بهش خیره بودم که دیدم اونم به من خیره شده یه نگاه به من میکرد و یه نگاه به پریا که کنارم نشسته بود و روشو برگردوند. همین لحظه از همه ی دختر و پسر خواستن که بلند شن و تانگو برقصن. به اصراره امیر منو پریا هم دست تو دسته هم بلند شدیم. ولی همه ی حواسم به گیسو بود که نشسته بود با اصراره زیاده آرشام هم بلند نشد. منو پریا آروم آروم میرقصیدیم تقریباً هم حرفه ای بودیم چون توی خونه هم بعضی وقتها تمرین میکردیم یه لحظه نگاه خیره اش به خودمو دیدمو زل زدم توی چشمش همون موقع پریا آروم کناره گوشم گفت:- پرهام شدیدا دستشویی دارم هر لحظه ممکنه بریزه.

با این حرفش خندم گرفت و دیدم که گیسو داره با اخم نگاه میکنه. دلیله حرکاتش رونمی فهمیدم. آهنگ تموم شد و نشستیم و از امیر خواستم تا پریا رو به دستشویی راهنمایی کنه. خودمم بلند شدم تا به طرفش برم و باهاش سلام و علیک کنم. رفتمو دستمو جلوش دراز کردم و سلام کردم به دستم نگاه کرد ولی دست نداد ولی خیلی آروم جوابه سلاممو داد. منم که ضایع شده بودم گفتم میتونم بشینم؟ خیلی آروم گفت بفرمایید.

پرهام- خوبید؟ وقتی دیدمتون تعجب کردم.

گیسو- منم همینطور. مخصوصاً با دختری که کنارتونه. نامزدتونه یا؟

پرهام- پریا؟ اون خواهرمه. من نامزد ندارم.

گیسو- واقعا؟؟؟ من فکر کردم یا نامزدتونه یا دوست دخترتون.

پرهام- اشتباه فکر کردید. من هیچکدوم از اینها رو ندارم.

توی چشمش خیره بودم. اونم همینطور. برق خوشحالی رو توی چشمش دیدم. وای خدایا یعنی میشه که اونم بهم علاقه داشته باشه؟

گیسو- آهان پس معذرت میخوام.

لبخندی زد و رومو ازش گرفتم و پرسیدم.

پرهام- با آرشام نسبتی دارید؟

گیسو- بله. آرشام یه جورایی دایی من میشه.

پرهام- یه جورایی؟؟؟ یعنی چی؟

گیسو- یعنی دایی ناتنی من میشه.

منم نفس راحتی کشیدم که از چشمای گیسو دور نمودم.

گیسو- خواهرتون دارن دنبالتون میگردن.

با اشاره دستم پریا رو صدا کردم و وقتی اومد پیشم...

پریا- پرهام دوساعته دارم دنبال میگردم.

پرهام- ببخشید عزیزم اومدم پیشه همکلاسیم. پریا به گیسو لبخندی زد و باهاش دست داد

پریا- خوشحالم از دیدنتون من خواهره پرهامم، پریا

گیسو- منم از دیدنت خوشحال شدم عزیزم. منم گیسو ام.

پریا هم کنارمون نشست و گیسو ازمون خواست تا از خودمون پذیرایی کنیم.

پرهام- قبلا شما رو توی مهمونی های آرشام ندیده بودم.

گیسو- من اولین باره که شرکت میکنم. چون قبلش اینجا نبودم.

پرهام- یعنی اینجا زندگی نمی کردید؟

گیسو- نه. من اصالتا تبریزی هستم. اونجا زندگی میکنیم.

پرهام- پس یاشاسین آذربایجان

گیسو لبخنی زد ک احساس کردم قلبم از حرکت ایستاد.

گیسو- پس آذری هم بلدید؟

پرهام- نه فقط همینو بلد بودم. ما هم اصالتا تهرانی هستیم. پس چرا انتقالی گرفتید؟

پرهام- خب دوس داشتم چند وقتی از زادگاهم دور باشم. واسه همین اومدم تهران

پرهام- یعنی تنها زندگی میکنید؟

گیسو- نه فعلا منزله خالم و شوهرش هستم میخوام واسه خودم خونه اجاره کنم ولی خب خاله ام

خیلی اصرار کرد این مدت رو پیششون باشم. منم قبول کردم. آخه خالم و شوهرش بچه دار نمیشن و

خیلی تنهان

پرهام- که اینطور...

پریا ادامه داد...

پریا- گیسو جون شما هم دندانپزشکی میخونید؟

گیسو- آره عزیزم

پریا- چه خوب مثله پرهام

بدونه اینکه دسته خودم باشه دلمو زدم به دریا و خواسته ام رو به گیسو گفتم:

پرهام- خانومه نوابی میخواستم یه پررویی کنم

گیسو با تعجب بهم خیره شد...

پرهام- افتخاره یه رقص رو با من میدید؟؟؟

از پیشنهادم تعجب کرده بود ولی با خجالت قبول کرد و با هم بلند شدیم. برخلاف تصورم دستشو

توی دستم گذاشت و آرشام هم با دیدنه ما سفارشه یه آهنگه ملایم رو داد. لرزش دستامو به وضوح

حس میکردم و احساس میکردم رنگم پریده. روبه روی هم قرار گرفتیم و با خجالت دستشو روی شونم گذاشت و منم دستمو دوره کمرش قلاب کردم. صدای قلبمو میشنیدم و احساس میکردم تند تر از حد معمول میزنه. آره این همون حس بود که همیشه دنبالش بودم. که کناره هیچ دختره دیگه ای تجربه اش نکرده بودم. گیسو سرش رو انداخته بود پایین و من هم توی صورتش خیره شده بودم. کاش خدا یه جراتی بهم میداد و همین جا اعتراف میکردم که چقدر میخوامش و از وقتی دیدمش عاشقه این جفت چشم عسلی شدم. داشت لبشو گاز میگرفت که بی اختیار گفتم...

پرهام- چیکارشون داری؟ راحتشون بذار.

گیسو- چی رو؟

پرهام- لبهاتو. چقدر گازشون میگیری؟

لبخنده شیطونی زد

پرهام- راستش... راستش.... یه چیزی هست که خیلی وقته میخوام بهت بگم. من... از وقتی دیدمت... راستش چه جوری بگم...

بهم خیره بود و منتظر بود حرفمو بزنم که آهنگه لعنتی تموم شد وهمه نشستن و حرف من نیمه کاره موند. رفتیم نشستیم و مشغوله آوردن شام شدن و منو پریا هنوز کناره گیسو نشسته بودیم.

پریا- گیسو جون میدونستی خیلی خوشگلی؟؟

گیسو- ممنون عزیزم نظره لطفته.

پرهام- تعارف نمیکنم. مخصوصا موهات من که عاشقشون شدم. چه رنگی گذاشتی؟؟؟

گیسو- رنگ نیست. رنگه موهای خودمه مادرزادیه.

پریا- شوخی نکن. قربونه خدا برم انگاری دکله کردی!!!

گیسو خندید و پریا ادامه داد...

پریا- اسمت واقعا به خودت میاد. گیسو دختری با موهای بلند.

گیسو- دیگه داری زیادی ازم تعریف میکنیا. از خودم درمیامیا!!

پریا- شکسته نفسی نکن دیگه من از وقتی که دیدمت به پرهامم گفتم که چقدر خوشگلی. مگه نه پرهام???

پرهام- بله راست میگه

گیسو- شما خواهر و برادر به من لطف دارین. بهتره بریم شام بخوریم

بعد از صرف شام کیک هم بریده شد و کادوها هم داده شد و تقریبا آخرای مجلس بود و همه کم کم داشتن میرفتن. رو به پریا گفتم:- پریا جان پاشو کم کم آماده شو بریم. دیر وقته.

پریا هم بالاخره از گیسو دل کند و بلند شد.

پرهام- راستی ماشینتون درست شد??

گیسو- ماشین من که نبود. شوهر خالم داده بود که منتظره تاکسی نمونم.. نه هنوز درست هم نشده.

پرهام- دیروز گفتید پدرتون میاد و می برتش ولی...

گیسو- دیروز پدرم اینجا بود و برد تحویله تعمیر گاه داد و امروز صبح هم برگشت تبریز. حالا قراره هر وقت که درست شد به شوهر خالم خبر بدن.

پرهام- پس من میرسوئمتون.

گیسو- نه. ممنون با آرشام میرم.

پرهام- تعارف نکنید دیگه. مسیرمون که یکیه آرشام هم باید مهموناش رو راه بنداره

گیسو- ولی...

پرهام- دیگه ولی نداره

گیسو- پس من برم حاضر شم.

داشتم با امیر هم خداحافظی میکردم که پریا و گیسو هم به طرفم اومدن. آرشام هم کنارمون اومد

آرشام- تشریف میبرید؟؟؟

پرهام- با اجازت. ایشالا عروسیت.

آرشام- ممنون همچنین. گیسو جان صبر کن سوییچ رو بیارم.

پرهام- نه آرشام جان. من خانومه نوابی رو میرسونم تو برو به مهمونات برس

آرشام- ولی آخه...

پرهام- نگران نباش. خانومه نوابی هم کلاسی من هستن.

آرشام- واقعا؟؟؟ پس آشنایی قبلی داشتید؟ من فکر کردم اینجا آشنا شدید

گیسو- ایندفعه اشتباه فکر کردی آرشام جون...

آرشام- پس شما رو به خدا میسپارم. پرهام جونته تو و جونته گیسو ها... بزار دم دره خونه و مطمئن شو

که حتما میره تو. دیروفته

پرهام- امره دیگه ای نیست؟؟ خیالت راحت شب خوش

آرشام- خدانگهدارتون

بالاخره از خونه بیرون اومدیم و دره ماشین رو با ریموت باز کردم و گیسو رفت صندلی عقب بشینه

که پریا اجازه نداد و منم از پررویی پریا خوشم اومد و گیسو کنارم قرار گرفت و پریا هم عقب

نشست. منم بی هیچ حرفی ماشین رو به طرفه خونه ی خاله ی گیسو راندم. وسطه راه پریا گفت:

پریا- داداش بی زحمت اول منو بذار خونه بعد گیسو جون رو برسون

پرهام- چرا؟؟؟

پریا- به همون دلیلی که موقع رقصیدن بهت گفتم
 پرهام- هه هه هه . باشه. ولی حالت خوبه؟؟ میخوای برمت درمانگاهی جایی؟؟
 پریا- نه ممنون یه چای نبات بخورم خوب میشم.
 گیسو هم تو تمامه مدت ساکت بود تا پریا رو به خونه رسوندم و حرکت کردم. و گفتم:
 پرهام- موافقی یه گشتی همین اطراف بزیم؟؟
 گیسو- اگه شما دیرتون نمیشه باشه موافقم.
 پرهام- پس بزن بریم...
 گیسو هم لبخندی زد و منم پخش رو که تاحالا خاموش بود روروشن کردم و کمی هم صداشو بردم
 بالا خواننده هم انگار از دل من خبر داشت.
 من این عشقی که توی سینه دارم میپرستم
 به دنیایی نمیدم لحظه ای که با توهستم
 به عشقمون قسم تا دم مرگ با تو هستم
 بین ای وای که عشقت چه کاری داده دستم
 چه دنیای عجیبی داره به چشمات دل سپردن
 غمو و دلهره و دلتنگیو از عشقه تو مردن
 منو میکشه تا مرز جنون هق هق بارون
 اون بارونی که دوس داشتی همیشه از دل و جون
 نمیدونی که از عشقه تو غم خوردن چه خوبه

از اون چشمای خوشرنگ تو دل بردن چه خوبه
 نمیدونی چه حالی داره وقتی محو تو میشم
 یه دنیا رو فراموش میکنم وقتی تویی پیشم
 نمیدونی که از عشق تو غم خوردن چه خوبه
 از اون چشمای خوش رنگ تو دل بردن چه خوبه
 نمیدونی چه حالی داره وقتی محو تو میشم
 یه دنیا رو فراموش میکنم وقتی تویی پیشم....

رویای عجیب از مجید یحیایی

لینک دانلود:

[http://dl.seamusic.ir/music/1394/Mordad/Majid%20Yahayaei%20-%20Kash%20Az%20Aval/01.%20Rouyaye%20Ajib%20\(%20Www.Seamusic.ir%20\)128.mp3](http://dl.seamusic.ir/music/1394/Mordad/Majid%20Yahayaei%20-%20Kash%20Az%20Aval/01.%20Rouyaye%20Ajib%20(%20Www.Seamusic.ir%20)128.mp3)

کاش میفهمید همه ی حرفام توی آهنگ خلاصه شده ولی هنوزم ساکت داشت بیرونو تماشا میکرد
 جلوی بستنی فروشی نگه داشتم و پیاده شدم و دوتا بستنی شکلاتی خریدم و برگشتم

گیسو- چرا زحمت کشیدید؟

پرهام- تو این هوا میچسبه

گیسو- ممنون اتفاقا من عاشقه بستنی شکلاتی ام

لبخندی زدم و گفتم- نوش جون...

اون هم خندید و شروع کرد به خوردن و وقتی تموم شد منم دیگه راه افتادم و جلوی سفارته هند که رسیدم گفتم:

پرهام- اوندغه که نداشتید برسوئمتون دره خونه ولی ایندغه آرشام سفارش کرده و باید حتما به حرفش گوش کنید.

وارد کوچه شدم و جلوی درب بزرگ کرم رنگی نگه داشتم و دستی رو کشیدم و برگشتم طرفش.

پرهام- شب خیلی خوبی بود فک نمی کردم اینقدر بهم خوش بگذره.

گیسو- به منم خیلی خوش گذشت از بابت بستنی هم ممنون

پرهام- قابلی نداشت

دستشو انداخت و در رو باز کرد که گفتم:

-مواظبه خودت باش شب بخیر

گیسو- شما هم همینطور شبه شما هم بخیر.

برگشت و خیره نگاهم کرد. چشمم افتاد روی لبه‌اش ولی سریع چشممو ازش گرفتم و لبخندی زد و پیاده شد. و در رو هم آرام بست و به سمت خونه رفت. برعکسه پریا چقدر راحت با اون کفشهای پاشنه ده سانتی راه می رفت. کلید انداخت و در رو باز کرد و برگشت برام دست تکون داد و وارد حیاط شد و درم بست. نفس صداداری کشیدم و به سمت خونه رفتم.

به اتاقم پناه بردم و لباس هامو درآوردم و فقط با یه شلوارک روی تخت دراز کشیدم و دوتا دستامو زیره سرم گذاشتم و به اتفاقاته امشب فکر کردم. موقع رقصیدن دستم روی کمرش، گرمای تنش، بوی ادکلنش، داشتم دیوونه میشدم. چشمامو بستم که در اتاق آرام زده شد و پریا وارده اتاق شد و درو هم بست. بلند شدم و لبه ی تخت نشستم و پریا هم کنارم نشست.

پریا- سلام اومدی؟

پرهام- الان رسیدم

پریا- دیر کردی توکه گفتمی خوشون نزدیکه.

پرهام- فضولیش به تونیومده.

پریا- ای نامرد منو بگو که به خاطر اینکه شمارو تنها بذارم علکی گفتم دستشویی دارم

بغلش کردم و روی موهاشو بوسیدم و سرشو روس سینم گذاشتم.

پرهام- فدای تو خواهره گلم. رفتیم یه بستنی هم خوردیم یه دوری هم زدیم

پریا- پس یه بستنی هم بهم بدهکاری

پرهام- به روی تخمه چشمم

پریا- خب؟؟؟

پرهام- خب که چی؟؟؟

پریا- پرهام خودتو نزن به اون راه. دیدم وقتی باهاش حرف میزدی همش رنگ به رنگ میشدی. وقتی

باهاش میرقصیدی رفته بودی رو ویبره... دوشش داری؟؟؟

پرهام- پریا...

پریا- جانه پریا؟؟؟

پرهام- من دوشش ندارم

پریا- پس چته؟؟؟ من از رفتارت میفهمم توی دلت چی میگذره. بمن دروغ نگو پرهام

پرهام- من عاشقشم. خیلی وقته که عاشقشم

پریا سرشو از روی سینم برداشت و گونمو بوسید و گفت:

پریا- فدای داداشم. خوشم اومد از سلیقت. حرف نداره. دختر به این خوشگلی و خوش اخلاقی تو
عمرم ندیده بودم. من که عاشقش شدم.

پرهام- ولی میترسم...

پریا- از چی؟

پرهام- از اینکه ردم کنه

پریا- عمرا مثله تورو از کجا میخواد پیدا کنه؟

پرهام- بیخیال پریا. اونطوریم نیست. کله دانشگاه منتظرن یه نیم نگاهشو ببینن.

پریا- ولی من مطمئنم اونم تورو میخواد از رفتارش معلوم بود. تو چقدر خنگی... اگه بهش نگی
ممکنه از دستت بپره ها. از ما گفتن بود.

پرهام- نمیدونم. گیجم باید در موردش فکر کنم.

پریا- پس من میرم بخوابم تو هم فکر کن

پریا رفت و من موندمو هزار تا فکرو خیال توی سرم. نمیدونم کی خوابم برد.

فصل پنجم

برف همه جارو سفید پوش کرده بود. زمستونه سردی بود یک ماهی به عید نوروز مونده بود و کلاسها
هم یواش یواش تق و لق شده بود ولی منو گیسو هنوز سره کلاس حاضر میشدیم. رابطه ام با گیسو
تقریبا صمیمی تر شده بود ولی هر بار که میخواستم از احساسم بهش بگم قبلش بهم گوشزد میکرد
که مثله برادرش می مونم و حامل رومیگرفت. دیگه تصمیمو گرفته بودم باید همه چیزو بهش میگفتم.
قرار بود برای تعطیلاته عید بره تبریز میخواستم زودتر فکراشو بکنه تا من هم از این سرگردونی دربیام.

کلاس تموم شد و گیسو داشت وسایلش رو جمع میکرد که گفتم:- گیسو صب کن کارت دارم...لبخندی تحویلیم داد ومنتظرم موند تا منم وسایلم رو جمع کنم. و با هم از کلاس خارج شدیم.

گیسو- اتفاقی افتاده؟

پرهام- نه مگه قراره اتفاقی بیفته که من باهات کار داشته باشم.میخوام باهم حرف بزنینم

گیسو- در مورد ه؟؟؟

پرهام- خودم...خودمون...

گیسو- منظورتو نمیفهمم

پرهام- بیا بریم می فهمی.

سواره ماشین شدیم وحرکت کردم

پرهام- بریم بام تهران؟؟؟

گیسو- تو این سرما؟؟؟

پرهام- کیفش به همینه

گیسو- باشه بریم.

پرهام- کی قراره بری تبریز؟؟؟

گیسو- معلوم نیست.

پرهام- به هر حال امیدوارم که نری

گیسو-چرا؟؟؟

پرهام- چون دلم برای سر به سر گذاشتنت تنگ میشه.

گیسو لبخندی زد و هردو سکوت کردیم. توی دلم آشوبی بود که نگو. وقتی رسیدیم پیاده شدیم اونقدرها هم هوا سرد نبود رفتیم و یه جا نشستیم. خیلی خلوت بود و میتونم بگم پرنده هم پر نمیزد.

پرهام- من برم یه چیز گرم بگیرم بیام

گیسو- زود بیا

دوتا شیر کاکائو گرفتم و برگشتمو توی سکوت خوردم. که گیسو این سکوت رو شکست. گیسو-
خب؟؟؟

پرهام- خب چی؟؟

گیسو- منو آوردی اینجا بشینیم شیر کاکائو بخوریم؟ من منتظرم که بشنوم.

نگاه خیره اش داشت ذوبم میکرد. چشممو ازش گرفتم و گفتم

پرهام- توی این چند ماهه با اخلاقم آشنا شدی.

گیسو- آره یه پسره گنده دماغ مغرور

پرهام- ای بی انصاف.

گیسو- اتفاقا چند روز پیش سرت بحث بود

پرهام- سره من؟

گیسو- با چند تا از دخترا. شبنم رو که میشناسی

پرهام- کدوم شبنم؟؟؟

گیسو- رادمنش

پرهام- آهان آره اون دختره ی چندش

گیسو- منم ازش خوشم نمیاد میگفت خیلی خواهانته

پرهام- غلط کرده

گیسو- وا... چرا؟؟؟

پرهام- ازش متنفرم به دلایلی

گیسو- چه دلایلی؟

پرهام- بی خیال.

گیسو- بی خیار سالاد نمیشه. بگووو بگووو...

پرهام- گیسو بی خیال شو.

گیسو- اه پس منم نمیگم

به حالته قهر روشو ازم گرفت

پرهام- قهر نکن دیگه گیسو خب خجالت میکشم بگم بهت.

گیسو- خجالت نکش بگووو

پرهام- اون...اون...میخواست باهام باشه.

گیسو- یعنی باهات دوست بشه؟

پرهام- کاش دوست شدن بود فقط. میگفت خودمو تمام وکمال دراختیارت میدارم فقط باهام باش

گیسو- فکر نمیکردم اینقدر بی شعور باشه. واقعا؟؟

پرهام- باورکن راست میگم

گیسو- آخه به من یه چیز دیگه گفته بود

پرهام- چی گفته بود؟؟؟

گیسو- گفت تو بهش پیشنهاد دادی

پرهام- ای دختره ی پررو. تو که باور نکردی؟؟؟

گیسو- نه. تو با این غرورت یعنی تا حالا به کسی پیشنهادم دادی؟

بلند بلند خندیدم و گفتم:

راستش بودن کسایی تو زندگیم ولی باز هم به پیشنهادها اونها بوده من تا حالا به هیچ دختری هیچ پیشنهادی ندادم.. اونا خواستن باهام باشن. ولی قسم میخورم تا حالا به هیچکدومشون دست هم نزدم. فقط واسه سرگرمی بوده بعد از چند روز هم که خودشون بی محلی منو دیدن رفتن پی کارشون.

گیسو- خب چرا اینارو به من میگی؟

پرهام- که بدونی...

گیسو- من میدونستم.

پرهام- راستش گیسو...

گیسو- پرهام جونه عمت راستش راستش نکن برو سر اصل مطلب

پرهام- خب میگم. هو! نکن

نمیدونم از استرس بود یا اینکه واقعا سردم شده بود. احساس میکردم دندونام بهم میخورن گفتم: گیسو بریم تو ماشین؟؟؟

بلند شدیم و به سمت ماشین رفتیم. دستشو گرفتم. برعکسه من چقدر گرم بود. سواره ماشین شدیم و بخاری رو روشن کردم.

گیسو- چقدر سرمای هستی

پرهام- نیستم باور کن. یه دفه سردم شد

گیسو- خب بگو حرفتو

باز هم دستای گرمشو گرفتمو بهش نزدیکتر شدم. اصلا انگار جاذبه داشت و منو هی به سمت خودش میکشید. حالا اینقدر گرم شده بود که احساس میکردم عرق کردم. خودمم نمی فهمیدم چم شده بود. منتظر توی چشمام خیره بود و من باز هم نزدیکتر شدم جوری که صورتمو صورتش زیاد فاصله نداشت. ازم فرار نمیکرد. انگار اونم مثل من تشنه بود. چشمامو بستمو گفتم:

گیسو من... من... عاشقت شدم. خیلی وقته که میخوام بهت بگم ولی جراتشو نداشتم. دیگه طاقت ندارم. منو ببخش...

فاصله رو کم کردم و لبهامو گذاشتم روی لبهای گرم و پر حرارتش. ضربان قلبم اونقدر بالا بود که هر لحظه میخواست از جا کنده بشه. لبهاشو میبوسیدم و اون ساکن بود و مثله من چشماشو بسته بود. لبهامو از روی لب هاش برداشتم و نگاهش کردم. چشماشو باز کرده بود چشماش پر بود جیگرم آتیش گرفت وقتی چشماشو دیدم. این بار با ولع بیشتری لبهاشو بوسیدم و اونم همراهیم میکرد انگار زمین و زمان ایستاده بودن و فقط من بودمو گیسو. اصلا نمیتونم حسمو بیان کنم ازش سیر نمیشدم و نمیتونستم بکشم عقب. گیسو هم پس نمیکشید و این جرات بیشتری بهم میداد وقتی ازش جدا شدم و چشماشو باز کرد اشک از چشماش جاری شد. بی محابا اشک می ریخت و من دلیلش رو نمی فهمیدم.

پرهام- گیسو چرا گریه میکنی؟

گیسو- _____

پرهام- تو رومرگه پرهام. بس کن گریه واسه چیه؟ ناراحتی؟ ناراحتی از اینکه من عاشقت شدم؟

ولی جوابی نمیداد و مثل ابر بهار اشک می ریخت و قلبم داشت پاره پاره می شد.

پرهام- گیسو اگه بس نکنی منم میزنم زیره گریه ها.. مگه با تو نیستم؟ ازم بدت میاد آره؟

گیسو- بحث این نیست

پرهام- پس چیه؟ پای کسه دیگه ای وسطه؟؟؟ بگو چته آخه؟

گیسو- من تو رو مثله برادرم دوست دارم پرهام

خون جلوی چشممو گرفته بود فریاد زدم:

پرهام- بس کن گیسو. برادر برادر چه برادری؟ من برادر تو نیستم. من میخوام شوهرت باشم.

گیسو- همیشه پرهام

پرهام- چرا همیشه؟ فقط یه دلیل میتونه داشته باشه. اونم اینکه منو نخوای

گیسو- قضیه اونطوری که تو فکر میکنی نیست پرهام.

پرهام- فقط دیگه اون بهانه ی مزخرف رو نیار. هیچ دختری اونجوری برادرشو نمیوسه. میدونی این

چن ماهه چی کشیدم؟ من تو رو میخوام گیسو. نه نیار. بخدا نه بگی من میمیرم.

گیسو- پرهام بذار منم حرف بزnm.

پرهام- حرفی نمونده. من همین زودی با خانوادم حرف میزنم که برن تبریز با خانوادت صحبت کنن.

گیسو- تو اینکارو نمیکنی پرهام. لاف تا وقتی که من بگم.

پرهام- باشه هرچی که تو بگی. گیسو بگو دوسم داری. بذار خیالم راحت بشه.

گیسو- پرهام...من...

دلیل ترس رو توی چشماش نمی فهمیدم. دلهره داشتو وقتی نگاهه پر از التماسمو دید با صدای آرومی

بهم گفت

گیسو- منم دوستت دارم.

پرهام- خدایا شکرت. بعد از مدت ها امشب راحت میخوابم.

گیسو- پرهام تورو خدا تا وقتی که من نگفتم کاری نکن.

پرهام- باشه عزیزم هرچی تو بگی

گیسو- بهتره دیگه بریم خاله نگرانم میشه.

گونشو بوسیدم و گفتم چشم و راه افتادم سکوتش عذابم میداد خودش که گفت دوستم داره پس دلیل این ناراحتی چیه؟

پرهام- از چی ناراحتی گیسو؟

گیسو- از هیچی

پرهام- دروغ میگی

گیسو- فقط نگرانم. همین.

پرهام- نگرانه چی؟ تا منو داری نگرانه هیچی نباش نمیدارم آب تو دلت تکون بخوره. مطمئن باش.

گیسو- نگرانه خانوادمم

پرهام- تو باید ماله من بشی. اگه قرار باشه یه روز نباشی من میمیرم. میفهمی گیسو؟ از روزی که توی دانشگاه باهم برخورد کردیم شیفته ات شدم. وقتی مریض شدی و یه هفته نیومدی اینقدر کلافه بودم که حوصله ی خودمم نداشتم

گیسو- ولی من اون اولاً خیلی ازت بدم می اومد.

پرهام- دستت درد نکنه.

خندید..

پرهام- فدای خنده هات...

گیسو- خدانکنه دیوونه

پرهام- دیوونم دیگه. دیوونه ی تو... حالا زود اتراف کن بینم تو از کی عاشقم شدی؟؟

گیسو- از شبه تولد آرشام. از وقتی که باهم رقصیدیم.

پرهام- همون موقع میخواستم همه چیزو بهت بگم

گیسو- یادمه همش راستش راستش میکردی

تا خونه کلی حرف زدیم باز هم جلوی سفارته هند پیاده ش کردم. موقع خداحافظی دستش روکه توی دستم بود رو بوسیدم و گفتم:

پرهام- مواظب خودت باش

گیسو- توهم همینطور

لبخندی زد و رفت و منم رفتنش رو تماشا کردم.

وارد خونه که شدم اعضای خانواده دوره هم جمع بودن

پرهام- سلام به همگی

همه- سلام

پریا- چی شده؟ سر حالی؟

پرهام- آره خیلی سر حالم بهتر از این نمیشم.

پریا- باید واسم توضیح بدی

مامان- خسته نباشی بیا بشین برات چای بیارم

پرهام- ممنون. با با چه عجب این موقع خونه اید؟

بابا- خب کارم زود تموم شد اوادم.

به سمته دستشویی رفتم و دست و صورتمو شستم واوادم روی مبل لم دادم.

پرهام- آخیش چه خبر بابا از شرکت. کارها خوب پیش میره؟

بابا- خدارو شکر. شما که دیگه اونطرفا نمیای

پرهام- شما که میدونین سرگرم درسهامم

بابا- باشه بابا. درس از همه چی مهمتره

پرهام- نوکرتم

بعد از خوردن شام به اتاقم رفتم و چند دقیقه ی بعد پریا وارد اتاقم شد و دستشو به کمرش زد و گفت:

پریا- چی شده کبکت خروس میخونه؟ توضیح بده.

پرهام- امروز بله رو از گیسو گرفتم

پریا- واقعا؟؟؟ گفت دوستت داره؟

پرهام- آره گفت. ولی ناراحت بود

پریا- حتما به خاطره خانوادشه. اگه زنه تو بشه خیلی ازشون دور میشه.

پرهام- خداکنه همین باشه.

پریا- خب دیگه من رفتم شب بخیر

پریا رفت و باز هم من موندمو هزار تا فکر و خیال. واسم اس ام اس اومد. گوشه رو برداشتم و اس رو باز کردم. گیسو بود

گیسو- سلام چیکار میکنی؟

پرهام- هیچی توی اتاقم روی تختم دراز کشیدم

گیسو- میخواستی بخوابی؟

پرهام- نه بابا. تا وقتی تو پیشم نباشی خوابه راحتی نخواهم داشت.

گیسو- ای پررو

پرهام- آره من خیلی پررو ام. من خیلی میخوامت. دیگه طاقت دوریتو ندارم. میخوام همش کنارم باشی.

جوابی نداد ولی زنگ زد و گوشی رو برداشتم

پرهام- سلام خوبی؟

گیسو- خوبم... راستش میخواستم در مورد یه چیزی باهات حرف بزنم.

پرهام- خب گوش میکنم

گیسو- راستش پرهام من فعلا تهران هستم ولی امکان داره به همین زودی برم کانادا؟

پرهام- کانادا برای چی؟

گیسو- برای ادامه تحصیل. پدرم خیلی اصرار داره که برم اونجا. آخه عموم اونجا زندگی میکنه و حمایت میکنه

پرهام- مگه دانشگاه خودمون چشه؟ بهترین استادها اینجان

گیسو- میدونم ولی گفتم که اصرار پدرمه

پرهام- خب بهشون بگو تو نمیخواهی بری

گیسو- میگم ولی حرفه منو گوش نمیکنن از اینورم عموم هر روز زنگ میزنه

پرهام- _____

گیسو- پرهام پشتت خطی؟؟؟

پرهام- اگه بری کی برمیگیری؟

گیسو- معلوم نیست. اصلا شایدم...

پرهام- گیسو پس من چی؟ من میخوام تکلیفم زودتر معلوم شه. چرا نمیذاری خانوادمو بفرستم تبریز؟

گیسو- نه پرهام من بیشتر از هر کسی خانوادمو میشناسم الان وقتش نیست لااقل تا وقتی که من درسم تموم بشه.

پرهام- من نمیتونم این همه مدت رو صبرکنم.

گیسو- باید صبر کنی پرهام شاید زمان همه چیز رو تغییر بده

پرهام- چرا رک و پوست کنده نمیگی جریان چیه؟

گیسو- چون فعلا چیزی نمیدونم. مطمئن نیستم ازم نخوا درموردش حرف بزنم. پرهام اصلا ممکنه من برم کانادا و دیگه برنگردم

پرهام- یعنی چی گیسو؟ اگه منو نمیخوای خب بهم بگو بذار برم به درد خودم بمیرم. چرا میپچی؟

گیسو- پرهام یه چیزهایی هست که الان نمیتونم بهت بگم باور کن واسم خیلی عزیزی من واقعا دوستت دارم. نمیخوام از دستت بدم

پرهام- پس دلیله این حرفات چیه؟

گیسو- شاید یه روزی بهت گفتم.. ازم ناراحت نباش. حالا که فعلا باهمیم

پرهام- داغونم کردی. اگه تو بری منم دنبال میام. من نمیتونم دوریتو تحمل کنم

گیسو- تو اینکارو نمیکنی

پرهام- چرا؟

گیسو- اصلا فراموشش کن من نباید بهت میگفتم.

پرهام- نمیتونم

گیسو- من میرم بخوابم. کاری نداری؟

پرهام- نه شب خوش

گیسو- شب بخیر.

نمیدونم چرا اینقدر دم شور می زد همش فکر میکردم گیسو رو از دست میدم. احساسم بهم میگفت میره و دیگه بر نمیگرده.

تعطیلات نزدیک بودن و من روز به روز ناراحت تر میشدم. گیسو برای تعطیلات به تبریز میرفت و چطوری ده روز دوریشو تحمل میکردم شبی که قرار بود فردا عازم بشه با هم شام رو بیرون بودیم. به اصراره گیسو به فست فود رفتیم و پیتزا سفارش دادیم پیتزا رو آوردن و گیسو مشغول شد ولی من...

گیسو- چرا نمیخوری؟؟؟

پرهام- از گلوم پایین میره. کاش نمیرفتی

گیسو- میشه. باور کن خودمم راضی نیستم ولی باید برم بابام کاری داره که پشته تلفن در موردش حرف نمیزنه. خب منم دم برات تنگ میشه دیوونه. حالا هم بخور. نخوری منم نمیخورم.

مجبوری نگاهی به پیتزای رو به روم کردم و یه تیکه برداشتم. به زور چند تکه خوردم و بعد شام باهم رفتیم فروشگاه تا گیسو برای پدر و مادرش سوغاتی بخره. یک پیراهن شیک برای پدرش خرید و یک روسری گرون قیمت هم برای مادرش خرید که من نداشتم دست توی جیبش کنه و خودم حساب کردم. از دستم ناراحت شد و نمذاشت ولی مجبور شد که قبول کنه. از جلوی یه مانتو فروشی رد

میشدیم که یک مانتو چشممو گرفت کوتاه بود و رنگش هم مشکی بود. و کمر بند طلایی رنگی داشت و سر شانه و آستینهاشم با کار شده ی طلایی تزئین شده بودن و خیلی شیک بود. از گیسو خواستم که فروش کنه.

گیسو- پرهام بیخیال شو من کلی مانتو دارم

پرهام- گیسو جان من از این مانتو خوشم اومده. میخوام برات عیدی بخرم.

خلاصه به اصرار من پرو کرد و صدام کرد. وقتی دیدمش بهش خیره شدم. این مانتو تو اندامه محشرش می درخشید. اینقدر بهش می اومد که نمیتونستم چشم ازش بردارم.

گیسو- آهای آقاهه چشت درآد

پرهاتم- محشره. خیلی بهت می آد

گیسو- آره سلیقت خیلی خوبه

پرهام- خب معلومه اگه سلیقم خوب نبود الان تو پیشم نبودی خانومم.

خندید و درو بست منم پول مانتو رو حساب کردم و وقتی اومد بیرون فروشنده مانتو روتوی نایلکس گذاشت و از مغازه اومدیم بیرون.

پرهام- خب کجا بریم؟

گیسو- نمیدونم هر جا که توبگی

پرهام- پس بریم یه دوری بزنیم.

گیسو- راستی پرهام یه سوپرایز.

پرهام- چی؟

گیسو- برم و برگردم یه جشن حسابی داریم.

پرهام- چه جشنی؟

گیسو- جشنه تولدم. پونزده اردیبهشت تولدمه

پرهام- واقعا؟؟؟

گیسو- با خاله حرف زدم قراره جشن بگیریم. بیشتره بچه های دانشگاه هم دعوتن.

پرهام- منم میتونم پیام؟؟؟

گیسو- معلومه. خب تو هم همکلاسیم هستی.

پرهام- فقط هم کلاسی؟؟؟

گیسو- خب مجبورم اینجوری معرفیت کنم. حتما باید پریا رو هم بیاری. حالا بذار برم پیام باید بشینیم

قشنگ برنامه ریزی کنیم

پرهام- باشه.

دونه های ریز برف داشت از آسمون میریخت و برف پاک کن ماشین هم آروم آروم اینور و اونور میرفتن.

پرهام- امسال چقدر برف اومد؟؟؟

گیسو- مگه بده؟؟ نعمت خداست. خدارو شکر.

هر دو ساکت شدیم و سکوت بینمون حکمفرما شد. منم از فرصت سواستفاده کردم و پخش رو روشن کردم...

پرهام- از الان دم داره برات تنگ میشه. تو رو خدا زود برگرد.

گیسو- دعا کن پرهام

پرهام- واسه چی؟؟؟

گیسو- واسه خودمون واسه آیندمون.

پرهام- روز و شب کارم همینه

دستشو توی دستم گرفتم و بوسیدم و بو کردم. و باز هم هر دو سکوت کردیم...

فصل ششم

بالاخره ده روز گذشت. ده روزی که برای من به اندازه ی ده سال گذشت. هیچ فکر نمیکردم دوری از گیسو اینقدر بهم ضربه بزنه. با اینکه هر روز چند دفعه باهم حرف میزدیم و شبها هم تا صبح اس ام اس بازی میکردیم ولی بازهم راضی نبودم و هیچ چیز جز خودش راضیم نمیکرد. چون قرار بود به فرودگاه رفتم. توی فرودگاه منتظر بودم که از بلندگو اعلام کردن که پرواز تبریز به تهران روی زمین نشست و بعد از چند دقیقه دیدم که گیسو از دور به طرفم می آید. لبخند روی لبهاش بود و با دیدنش انگار دنیا رو بهم دادن. به طرفش دویدم و اون هم حرکتش رو تند تر کرد و به هم رسیدیم و بغلش کردم و از روی زمین بلندش کردم و دو دور چرخیدم و با هیجان می گفتم:

گیسو- دیوونه بذارم زمین همه دارن نگاهمون میکنن.

ولی واسه من مهم نبود سرم روتوی گردنش بردم و بو کشیدم و گذاشتمش روی زمین. از هیجان چشماش پر شده بود.

پرهام- اگه بدونی توی این چند وقت چی کشیدم؟؟؟

گیسو- سلام. اگه توبدونی من چی کشیدم میخواستم زودتر پیام ولی نداشتن

پرهام- حالا که اومدی بیا بریم. دیگه حق نداری منو تنها بذاری.

خندید و چمدونش رو برداشتم و دستشو گرفتم و راه افتادیم.

گیسو- کلی کار دارم واسه جشن تولدم. همه ی کارام مونده

پرهام- باهم همه ی کارهارو انجام میدیم نگران نباش.

بالاخره روزه موعود رسید وتوی این چند روز توی هر کاری کناره گیسو بودم وهمه ی کارهای مربوط به تولدش رو باهم انجام داده بودیم.

توی اتاق داشتم حاضر میشدم. دوش گرفتم وبیرون اومدم. شلوار کتون مشکی رنگم رو پوشیدم و پیرهن اسپرت سفید رنگی که اندامی بود و خیلی هم تنگ بود رو پوشیدم. موهاموشوار کشیدم و با ادکلن هم دوش گرفتم و کت اسپرت سرمه ای جیرم روهم پوشیدم و از پله ها پایین رفتم. با صدای بلند پریا رو صدا کردم... با اومدن پریا به سمته خونه ی خاله ی گیسو حرکت کردیم. کوچه شلوغ بود و معلوم بود بیشتر مهمونها اومدن حتما تا حالا گیسو خیلی منتظر مونده. ماشینو پارک کردم و پیاده شدم و دست پریا رو گرفتم و راه افتادیم.

پریا- خاله اش عجب خونه ای داره ها

پرهام- به خونه ی ما که نمیرسه

پریا- اونکه معلومه(خنده)

وارد خونه که شدیم حسابی شلوغ بود. آرشام و امیر به طرفم اومدن. با تعجب به امیر گفتم:

- امیر تو اینجا چیکار میکنی؟؟

امیر- اتفاقا من میخوام اینوازت بپرسم. من که با دعوت آرشام اومدم. و تو؟؟؟؟

پرهام- منم همکلاسیه خانومه نوابی هستم و دعوت شدم. ولی خب خوشحال شدم که دیدمت.

باهم دست دادیم و امیر روبه پریا گفت:- پریا خانوم حاله شما؟؟

پریا هم تشکر کرد و آرشام گفت:

آرشام- خیلی خیلی خوش اومدید. خوشحالم که بازم می بینمتون

پریا- ممنونم منم همینطور.

آرشام- خواهش میکنم بفرمایید. پرهام جان بیاید بشینید الان گیسو هم پیداش میشه حتما رفته طبقه ی بالا.

به سمته یه میز خالی رفتیم و نشستیم. چشمام دنباله گیسو میگشت که دیدم داره از پله ها میاد پایین. پیراهنه بلندی از جنسه مخمل ک زرشکی هم بود تنش بود ک بالاتنش و آستین هاش کارشده بود. مدل ماهی بود و از بالا تا نزدیک زانوش تنگ بود و از زانوبه پایین کمی گشاد تر میشد که زیبایی اندامش بیشتر معلوم بود. آرایش ملایمی هم کرده بود و رژ لبش هم رنگ پیراهنش بود و موهای لختش هم کمی بالای سرش شنیون کرده بودو بقیه اش هم روی شونش ریخته بود که تا رون پاش میرسید. محو نگاه کردنش شده بودم ک دیدم رو به روم ایستاده.

گیسو- سلام. خیلی خوش اومدید...

به احترامش بلند شدیم و با منو پریا دست داد...

پرهام- چقدر خوشگل شدی!!

گیسو- بودم عزیزم. پریا جون خیلی خوشحالم کردی که اومدی.

پریا- ممنونم. اینطوری خودتو درست میکنی نمیگی داداشم پس می افته و کی باید جمعش کنه؟؟؟

گیسو خندید و گفت:- خدانکنه.

پرهام- راست میگه آبییم. الان در حاله پس افتادیم...

گیسو- فدات عزیزم. خواهش میکنم از خودتون پذیرایی کنید منم برم به مهمونای دیگه خوش آمد بگم و پیام.

نشستیم و مشغوله پذیرایی از خودمون شدیم. گیسو کمتر پیشم می اومد. قبلش بهم گفته بود که نمیخواد بچه های دانشگاه چیزی از رابطمون بفهمن. ولی خیلی حیف شد که امشب نمیتونستم باهاش برقصم. با همه ی دوستاش می رقصید و منم جز اون کسی رونمیدیدم. چند بار هم پریا رو برد وسط ولی بمن پیشنهاده رقص نداد. دیگه طاقتم طاق شد بلند شدم و از مستخدم سراغ دستشویی رو گرفتم

و رفتم یه آبی به صورتم زدم که دیدم در میزنن. درو باز کردم و دیدم گیسو پشته دره. سریع دستشو گرفتمو و کشیدمش توی دستشویی..

گیسو- دیوونه یکی میبینه بد میشه.

پرهام- هیچکس حواسش نیست. چقدر خوردنی شدی

فاصلمو کم کردم و سرمو بردم توی گردنش و بوسه ای به گردنش زدم و بو کشیدم. چقدر این بو رو دوس داشتیم. بهم آرامش میداد...

پرهام- نمیگی اینطوری من تلف میشم؟؟

توی چشماش نگاه کردم و لبخند زدم اون هم بهم لبخند زد و گفت:

گیسو-اگه کسی بفهمه من با تو توی دستشویی ام بدبخت میشم

پرهام- چرا؟؟ من که از خدامه همه بفهمن توماله خودمی. تا کی تحمل کنم؟؟؟

گیسو- فعلا وقتش نیست پرهام

دستمو دور کمرش حلقه کردم و چسبوندمش به خودم و بوسه ی کوتاهی روی لبش زدم.

گیسو-خب دیگه بذار من برم. دنبالم میگردن.

یه بوسه ی دیگه هم روی لبش گذاشتم و دستمامو شل کردم. گیسو هم چشمکی بهم زد و رفت. یک دقیقه ی بعد هم من رفتم بیرون و سر جام نشستم ولی پریا نبود. دنبالش گشتم و دیدم که داره با آرشام میرقصه. این آرشام خیلی مشکوک شده نکنه عاشقه پریا شده. توهمین افکار بودم که گیسو اومد و کنارم نشست.

گیسو- آقای پارسافر دستشویی خوش گذشت؟؟؟

پرهام- اوووف خیلی

چشم غره ای رفت و گفت: - دیوونه. چرا نمی رقصی؟؟؟

پرهام- بدون تو نمیخوام برقصم

گیسو- منم خیلی دوس داشتم باهم برقصیم ولی خودت که میدونی دوس ندارم که....

حرفش نصفه کاره موند و خدمتکار اومد و به گیسو گفت:- گیسو خانوم تلفن کارتون داره

گیسو- کیه؟؟؟

-پدرتون از تبریز

گیسو- باشه. الان میام.

روبه من گفت:- پرهام من برم میام

پرهام- برو...

گیسو رفت و پریا اومد و نشست.

پرهام- تو با اجازه ی کی رفتی با آرشام رقصیدی؟؟

پریا- خواستم بگم شما نبودید

پرهام- صبر میکردی می اومدم

قیافه ی پشیمونی به خودش گرفت و مظلومانه گفت:

پریا- بخدا داداش خیلی اصرار کرد مجبور شدم.

پرهام- حالا قیافه ی این مظلوم هارو به خودت نگیر. شوخی کردم.

پریا- ای بدجنس

پرهام- چی گفت بهت؟؟

پریا- بخدا هیچی.

دیگه بیخیال شدم و زیاد بحث روکشش ندادم. مطمئن بودم که آرشام به پریا چیزی نگفته وگرنه امکان نداشت ازم پنهنون کنه. بعد از چند دقیقه گیسو اومد ولی انگار اصلا اون گیسوی قبلی نبود. چشمش اشکی بود و خیلی پکر بود.

پرهام- چیزی شده؟؟

گیسو- نه چطور؟؟

پرهام- ناراحت بنظر میای. پدرت چیزی گفت بهت؟؟؟

گیسو- نه چیزی نیست

پرهام- بگوفیخوام بگم. چرا میگی چیزی نیست

گیسو- چیزی نیست که بخوام بگم...

از تغییر رفتارش تعجب کردم. تا به حال باهام اینجوری حرف نزده بود. حتی پریا هم تعجب کرد. بلند شد و از کنارم رفت ولی من مطمئن بودم که پدرش یه خبری بهش داد که اینجوری پکر شد. دیگه طرفم نیومد و رفت یه گوشه ای تنها نشست و رفت تو فکر و علکی ظاهرش رو حفظ میکرد و به همه لبخند میزد. از نگاه کردن به من فرار میکرد و منم کلافه شده بودم. کیک رو برید و کادوها رو باز کرد و وقتی کادوی من که یه گرنبنند از جنس طلا سفید بود ک پلاکش اسم خودش بود رو دید ازم تشکر کرد و لبخند تلخی زد و به گردنش بست. پریا هم براش یه ساعت نقره خریده بود. از پریا هم تشکر کرد. بعد از تموم شدن کادوها آرشام اومد وسط و بلند بلند شروع کرد به حرف زدن...

آرشام- خانومها و آقایون میخوام ضبط رو خاموش کنم و دعوت کنم از یکی از دوستای عزیزم تا بیاد اینجا و زنده برامون بخونه. به افتخار پرهامه عزیزم

از شنیدن اسمم کوپ کردم همه داشتن تشویق میکردن و آرشام به طرفم اومد

پرهام- آرشام این چه کاری بود؟؟ من آمادگیشو ندارم

پریا- پاشو پاشو خودتولوس نکن

پرهام- ولی من گیتارمونیاوردم.

آرشام- اون که چیزی نیست. حله تو فقط پاشو بیا ناز نکن

با اصرارشون بلند شدم . کتم رو در آوردم و دادم به پریا تا راحت باشم. آرشام منو به طرفه جایی که کادو هارو باز کرده بودن برد و یه صندلی برام گذاشت و نشستم و یه گیتار به دستم داد. کوش کردم و دیدم که گیسو رفت کناره پریا نشست. همه ساکت بودن و منتظر که من تو چشمای اشکی گیسوخیره شدم و آروم شروع کردم...

چی باعث شده چشمت اشکی بشه

چی تونسته بغضه تو رو بشکنه عشق من

تموم خوشی های من ماله تو

تمامه غمای تو سهم منه عشق من

چی باعث شده اینجوری دلخوری

چی میخوای بگی حرفاتومیخوری عشق من

چی باعث شده خسته ای از همه

تو حرفات یه دنیا غمو ماته عشق من

نبینم که اشک توچشات جمع بشه

نباید یه مو از سرت کم بشه عشق من

تمامه غماتو به جون میخرم

من از جوئم واسه تو میگذرم عشق من

تودنیای من جاتو خالی نذار
 روزای پر از عشقو یادت بیار عشق من
 تودنیای من کل دنیا تویی
 توتنها پیام دیگه تنها تویی عشق من
 چی باعث شده بی قراری کنی
 نتونی بجز گریه کاری کنی عشق من
 چی باعث شده فکر کنی بی کسی
 توداری به جای بدی میرسی عشق من
 چی باعث شده گوشه گیری بگو
 چرا از چشم دیگه سیری بگو عشق من
 چی باعث شده حالت اینجوریه
 تمامه غمت از غم دوریه عشق من
 نبینم که اشک تو چشات جمع بشه
 نباید یه مو از سرت کم بشه عشق من
 تمامه غماتو به جون میخرم
 من از جوئم واسه تو میگذرم عشق من
 تودنیای من جاتو خالی نذار
 روزای پر از عشقو یادت بیار عشق من

تودنیای من کل دنیا تویی

توتنهاپیام دیگه تنها تویی عشق من

عشق من از آلبوم مخاطب خاص، علی عبدالمالکی

لینک دانلود:

http://dl.nicmusic.org/nicmusic/003/050/04-Ali_Abdolmaleki_Eshghe_Man.mp3

وقتی آهنگ تموم شد همه جیغ و دست و هورا میکشیدن ولی منو گیسو هنوز هم توی چشمای هم زل زده بودیم ولی با این تفاوت که اون داشت گریه میکرد. همه داد میزدن دوباره دوباره و خواهش میکردن که یه آهنگ دیگه بخونم. گیسو بلند شد و به طبقه ی بالا رفت. گیتار رو به دسته آرشام دادم و اونم ازم تشکر کرد. احساس خفگی میکردم و طاقته موندن نداشتم. از پریا خواستم که حاضر بشه بریم اون هم حاملو درک کرد و ازم هیچی نپرسید. منتظر گیسو نشدم و از امیر وبقیه خداحافظی کردم و از خونه اومدیم بیرون. سوار ماشین شدیم و یه نفس عمیق کشیدم که پریا دیگه طاقت نیاورد و پرسید

پریا- گیسو چرا اینجوری کرد یه دفه؟؟؟ چیزی بهش گفتم یا حرفتون شد؟؟؟

پرهام- نه حرفمون نشد. خودمم نمیدونم چش شد یهو

پریا- داشت گریه میکرد شاید اتفاقی افتاده.

پرهام- نمیدونم

پریا- ولی خیلی خوب خوندی قربونه داداشه هنرمندم بشم

مثلا میخواست فضا روعوض کنه. ولی حاله من خراب تر از این حرفا بود. لبخند تلخی زدم و به سمت خونه راه افتادم.

وقتی رسیدیم به اتاقم پناه بردم . لباس هامو روی میز انداختم و روی تخت دراز کشیدم. چی رو داشت ازم پنهون میکرد. خواستم بهش زنگ بزنم ولی پشیمون شدم. شاید میخواد تنها باشه

گیسو

آخه خدایا این چه سرنوشتیه که من باید داشته باشم. چرا باید کسی روکه اینقدر دوشش دارمو از دست بدم. خدایا توکه اینقدر مهربونی توکه صدای منو میشنوی. من نمخوام پرهامواز دست بدم. دوشش دارم. خدایا وقتی داشت میخوند قلبم داشت پاره پاره می شد. آخه من چطوری بهش بگم ک نمیتونم کنارش باشم. نمیتونم ماله اون باشم. خدایا کمکم کن. تا کی باید ازش مخفی کنم. کاش پدرم امشب بهم زنگ نمیزد ک لااقل امشبوناراحتش نمیکردم. من چطور تونستم باهاش اونطوری حرف بزنم؟ حتما خیلی از دستم ناراحت شد. خدایا توکه از دم خبر داری من بدونه اون هیچم. بهم جرات بده تا بتونم همه چیزو بهش بگم. خدایا بهم رحم کن... خدایا به دادم برس

شروع کرد بلند بلند گریه کردن که آرشام وارد اتاقش شد...

آرشام- گیسو هیچ معلوم هست چت شده؟؟؟ مثلا امشب تولدت بود ولی همه ی مهموناتومن راه انداختم و همه سراغتومیگرفتن. خیلی کار زشتی کردی

وقتی برگشت و آرشام چشمای اشکی و پف کرده اش رودید با تعجب گفت:

- گیسو چرا گریه میکنی؟؟؟ اتفاقی افتاده؟؟؟

گیسو- آره دایی دیگه بدتر از این نمیشد

آرشام- گریه نکن بگو بینم چی شده؟؟؟ واسه کسی اتفاقی افتاده؟؟؟

گیسو- آره. واسه من...

آرشام- جون به لبم کردی بگو چی شده آخه؟؟؟

گیسوهمه چیز رو برای آرشام تعریف کرد. از علاقه ی پرهام به خودش و علاقه ی خودش به پرهام. آرشام هم نشست و با دقت به حرفاش گوش کرد.

آرشام- تو اشتباه بزرگی کردی. باید ازاول همه چیز رو به پرهام میگفتی نه اینکه ازش پنهون کنی!!
گیسو- ترسیدم...ترسیدم از دستش بدم

آرشام- دلیل خوبی نیست واسه کارت. اون حقشه که بدونه. این موضوع کوچیکی نیس تو نمیتونی جلوی پدرت بایستی. اون میکشنت. این قضیه واسه الان نیست که بزنی زیرش. واسه بیستو دو ساله پیشه

گیسو- توهم منو سرزنش کن.خودت اگه جای من بودی میتونستی بهش بگی؟؟

آرشام- حالا ک من جای تونیستم. ولی حالا هم دیر نیست فردا همه چیزو بهش بگو.

گیسو- اگه بهش بگم از دستش میدم

آرشام- بچگی کردی. همون موقع ک بهت ابراز علاقه کرد باید بهش همه چیزو میگفتی

گیسو- کاریه که شده. تازه یه اتفاقه بده دیگه هم داره می افته.

آرشام- چه اتفاقی؟؟

گیسو- بردیا فردا میاد تهران

آرشام- بردیا؟؟؟؟ مگه ایرانه؟؟؟؟

گیسو- آره. پدرم زنگ زد و خبر داد اومده منو برداره بیره. آرشام تو رو خدا کمکم کن. چند روزی توی

تهران میمونه بعد منو میبره تبریز. همه ی کار های تحصیلم انجام داده فقط مونده رفتنه من. حالا

من چطوری به پرهام توضیح بدم؟؟ خدا یا منو بکش شاید راحت بشم.

آرشام- بیچاره پرهام معلومه که خیلی هم به خودت وابسته ش کردی.

گیسو- از اون بیچاره تر منم ک نمیتونم به پدرم بگم من بردیا رو نمیخوام. مگه چه گناهی کردم که باید با کسی که دوشش ندارم ازدواج کنم؟؟ چرا باید وقتی به دنیا میام اسم بردیا رو بذارن روم؟ خانوادم دارن به من ظلم میکنن. من نمیخوام برم کانادا. من نمیخوام با بردیا ازدواج کنم.

آرشام- این نظر توا. همه میدونن که بردیا عاشقه توا. از همون بچگی..

گیسو- ولی عشقه یکطرفه به چه دردی میخوره؟ نه اون کسیه که من میخوام نه من کسی که اون میخواد

آرشام- تو اگه حتی جلوی پدرت هم بایستی بردیا دست از سرت برنمیداره. اصلا گفتنت فایده ای نداره جز اینکه پیشه همه خراب میشی و بازهم میفرستنت کانادا

گیسو- پس چیکار کنم؟؟؟

آرشام- باید پرهامو متقاعد کنی که راهی که رفتید اشتباه بوده. ازش معذرت خواهی کن.

گیسو- ازش معذرت خواهی کنم و بگم تورو به خیر و مارو به سلامت؟؟ آهش دامنمو میگیره. پس خودم چی؟؟ من بدون اون نمیتونم زندگی کنم.

آرشام- به هر حال چاره ای جز گفتنه حقیقت نداری. یا میخوای اینقدر پنهن کنی که بعده رفتنت بفهمه؟؟

گیسو- اونطوری که بهتره. اقلا چند روزه آخرو پیشش هستم و روزه آخر بهش میگم

آرشام- کارت درست نیست. بذار من برات توضیح بدم

گیسو- نه.

آرشام- اصلا به من ربطی نداره. اگه برات ارزش داشتم یه ذره حرف گوش میکردی.

آرشام بلند شد و بدون خدا حافظی از اتاق بیرون رفت و گیسو رو با گریه تنها گذاشت.

پرهام

با صدای گوشیم بیدار شدم.. پدرام بود. به ساعت نگاه کردم نه و نیم بود و من یه کلاس رو از دست داده بودم.

پرهام- بله؟؟

پدرام- سلام کجایی؟؟

پرهام- خونه

پدرام- خوابیدی؟ امروز کلاس داشتیم

پرهام- میدونم. خواب موندم الان تو بیدارم کردی

پدرام. پس پاشو آماده شو بیا نیم ساعت تا کلاسه بعدی مونده.

پرهام- اومدم

گوشی رو قطع کردم و از روی تخت بلند شدم. تا نزدیکای صبح بیدار بودم و حسابی هم کسل بودم.

آبی به دستو صورتم زدم و موهامو شونه کردم. و شلوار لی آبیمو با تی شرت سفیدم پوشیدم و کت اسپرت سرمه ایمو هم پوشیدم و راه افتادم. مهربی جون به اصرار یه لقمه نون و پنیر و گردو دستم داد و منم با عجله حرکت کردم. یه ربع بعدش توی دانشگاه بودم و به سمت کلاس رفتم واردش شدم. رفتم کنار پدرام نشستم ولی گیسو توی کلاس نبود

پدرام- سلام پسره تنبل

پرهام- تا صبح بیدار بودم

پدرام- تا صب تو تولد بودی؟؟؟؟

پرهام- نه بابا. راستی تو چرا نیومده بودی؟؟؟

پدرام- جای دیگه دعوت بودیم نتونستم بیام. پس تا صبح چیکار میکردی؟؟؟

پرهام- خوابم نمیرد. گیسو نیومده؟؟؟

پدرام- نه. حتما اونم مثله تو خواب مونده

پرهام- بذار یه زنگ بزمن ببینم

یه بوق...دو بوق...سه بوق... و گوشی رو برداشت.

گیسو- سلام خوبی؟؟

پرهام- سلام. تو خوبی؟ کجایی؟؟

گیسو- خونه

پرهام- چرا نیومدی دانشگاه؟؟

گیسو- حوصله نداشتم. امروز نمیام

پرهام- چیزی شده؟؟؟

گیسو- نه پرهام جان. امروز نمیام فردا میبینمت

پرهام- بعد از کلاس پیام دنبالت بریم بیرون؟؟

گیسو- نه حسش نیست

پرهام- تو معلوم هست چت شده؟؟؟ اون از رفتار دیشبت اینم که از الانت؟ چرا نمیگی چته؟؟

گیسو- گفتم که چیزی نشده

پرهام- باشه تا هر وقت که میخوای دروغ تحویلیم بده

گیسو- پرهاااااااااا.....

گوشی رو قطع کردم اصلا دیگه حوصله ی کلاس رو هم نداشتم. بلند شدم تا برم

پدرام- کجا؟؟؟

پرهام- حام خوب نیس. حوصله ی کلاس رو ندارم میرم خونه

به خودم که اومدم دیدم جلوی سفارته هند ایستادم گوشیمو در آوردمو تا به گیسو زنگ بزنم ولی پیشمون شدم و به سمته خوئمون حرکت کردم. بعد از ناهار رفتم یه چرتی بزنم خیلی خوابم می اومد ولی وقتی بیدار شدم هوا تاریک شده بود چراغ رو روشن کردم و ساعت نزدیک نه بود چقدر خوابیده بودم. به طبقه ی پایین رفتم.

پرهام- مهربی جون یه چای میاری واسم؟؟؟

مهربی-ساعته خواب مادر الان میارم.

رفتم روی مبل لم دادم ک مامان گفت.

مامان- پرهام اتفاقی افتاده؟؟؟؟

پرهام- نه چطور؟؟؟

مامان- امروز سره حال نیستی. میدونی چند ساعته خوابیدی؟؟

پرهام- دیشب خوابم نمیرد واسه اون خوابم می اومد.. چیزی نشده که.

چایمخوردم و بلند شدم آماده شدم و داشتم از در می رفتم بیرون که مامان گفت- کجا میری؟؟؟

پرهام- میرم یه هوایی بخورمو زود برمیگردم.

به سمته خونه ی خاله ی گیسو رفتم و داشتم وارده گوچه میشدم که دیدم گیسو همراهه یه پسره جوون قد بلند از خونه خارج شد و به سمته یه BMW مشکی رفتن و سوار شدن. از کوچه بیرون اومدم و کمی جلوتر پارک کردم و ماشینو خاموش کردم. BMW از کنارم رد شد و مستقیم رفت. اون کی بود باگیسو؟! داشتم از کنجکاو میگردم. گیسو که گفت امروز حوصله نداره. شاید پسر خالشه؟ نه

بابا اون که گفته بود خالش بچه دار نمیشه. تصمیم گرفتم تعقیبشون کنم. جلوی رستوران شیکی پارک کردن و از ماشین پیاده شدن. پسر کت و شلوار شیکی پوشیده بود و چهارشونه و قد بلند بود. قیافه ی بدی هم نداشت. گیسو هم اون مانتویی که من براش خریده بودمو پوشیده بود. پسر به طرفش رفت و دسته گیسو رو گرفت و باهم وارد رستوران شدن. خون جلوی چشممو گرفته بود. اینقدر عصبانی بودم که جوری فرمونو فشار میدادم که دسته خودم درد گرفته بود. نمیتونستم خیانت رو تحمل کنم. یعنی گیسو داشت منو بازی میداد؟ آخه چرا؟ این پس کی بود همراهش؟؟؟ عشق قدیمیش که حالا برگشته؟؟؟ سر در نمیارم. از ماشین پیاده شدم و به سمت رستوران رفتم. نگاهی به BMW انداختم پلاکش ماله تبریز بود. پس از تبریز واسش مهمون اومده. وارده رستوران شدم و دیدم سر یه میز نشستن پسر داشت حرف میزد و گیسو هم با لبخند داشت نگاهش میکرد. دیگه طاقت موندن و دیدن نداشتم. از رستوران زدم بیرون. سوار ماشین شدم و گازشو گرفتم. چند بار هم نزدیک بود تصادف کنم. سرعتمو کمتر کردم و زدم کنار از ماشین پیاده شدم روی پل پارک وی بودم شیشه ی آب معدنی رو از توی ماشین برداشتم و روی سرم خالی کردم. کاش همش یه خواب بود. آخه چرا؟؟؟ آخه چرا باید گیسو بازیم بده؟؟؟ گوشیمو از توی جیبم درآوردم و براش یه اس فرستادم.

پرهام- جلوی درتونم بیا بریم یه دور بزیم

زود جواب داد

گیسو- نمیتونم بیام. سرم درد میکنه

جواب دادم

پرهام- چرا بیا بریم دکتر

گیسو- نه یه قرص بخورم خوب میشم.

حرصم در اومده بود چاقو میزدن خونم در نمی اومد. جواب دادم

پرهام- گیسو چرا داری بازیم میدی؟ پس اونی که توی رستوران نشسته کیه؟

گیسو- کدوم رستوران؟؟؟

پرهام- رستورانه — فقط کافی بود بهم بگی منو میخوای. از زندگیت می رفتم بیرون چرا بهم خیانت کردی؟؟؟

بعده چند دقیقه جواب اومد...

گیسو- من خیانت نکردم پرهام. برات توضیح میدم

پرهام- توضیح لازم نیست. هر چی رو که قرار بود بگی با چشمای خودم دیدم. خوش بگذره.

گوشیمو خاموش کردم سوار ماشین شد. دادزدم... داد زدم... اینقدر داد زدم که احساس میکردم حنجره ام داره میسوزه. حرکت کردم و اشکام از روی گونه هام سر خورد. من داشتم گریه میکردم؟؟؟ به خاطره گیسو؟؟ ولی اون باهام چیکار کرد؟ ولی من هنوزم عاشقش بودم. کاش همش یه کابوس بود.

این همه آدم تودنیا بود چرا من

منکه قلبم خیلی تنها بود چرا من

من دلم خونه خسته از عشقم

بازم آوردی اشکو توچشمم چرا من

دل بریدم از یه دنیا

خسته بودم گیج وتنها

همصدای بغض ابرا

گریه کردم من خدایا

راه می رفتم تو خیابون

دلشکسته خیلی داغون
 اشتباه بود قصه هامون
 باز من اینجام زیره بارون
 اینهمه آدم تودنیا بود چرا من
 من که قلبم خیلی تنها بود چرا من
 من دم خونه خسته از عشقم
 بازم آوردی اشکو توچشمم چرا من چرا من
 رسم دنیاست دل شکستن
 رسمش اینه بد شه با من
 خیلی موندم خیلی رفتن خیلی خستم پس چرا من
 حس نمونده توی شعرام
 واسه اینه خیلی تنهام
 هیچکسی نیست توی دنیام
 من همیشه خیسه چشمام
 این همه آدم تودنیا بود چرا من
 من که قلبم خیلی تنها بود چرا من
 من دم خونه خسته از عشقم
 بازم آوردی اشکو توچشمم چرا من چرا من....

چرا من از علی عبدالمالکی

لینک دانلود:

<http://aliabdolmaleki.net/Archive/Singles/Chera%20Man.mp3>

چشمم به ساعت ماشین افتاد. دوازده بود و من اینهمه ساعت توی خیابونها سرگردون می‌گشتم. وقتی رسیدم خونه درحیاط روبای ریموت بازکردم و وارد حیاط شدم مادرم ومهری جون و پریا سراسیمه از در ورودی بیرون اومدن و منم از ماشین پیاده شدم پریا می دوید و وقتی رسید بهم پریا- هیچ معلوم هست کجایی دیوونه؟؟ نمیگی نگران میشیم؟ مامان داشت سگته میکرد گوشیت چرا خاموشه؟؟

پرهام- معذرت میخوام زمان از دستم در رفته بود.

مامان ومهری جون هم بهمون رسیدن و

مامان- پسره ی بی فکر. کجا بودی؟ مردم از نگرانی. اون گوشیت چرا خاموشه؟

پرهام- ببخشید حتما شارژش تموم شده

مامان- نباید یه خبر می دادی؟

پرهام- گفتم که معذرت میخوام حالا هم میشه بی خیال شید؟؟؟

مامان- همین؟؟؟ بیخیال شیم؟؟ دلم هزار راه رفت

دیگه جوابی ندادم و به سمت ساختمون راه افتادم. پدرم جلوی در ورودی ایستاده بود. با چشمای نگران زل زد بهم ووقتی کنارش رسیدم سرمو انداختم پایین و پدرم دستش رو روی شونم گذاشت و گفت

بابا- باباجون چرا اینقدر دیر کردی؟ نگران شدیم

پرهام- معذرت میخوام که نگرانتون کردم. میخواستم یکی تنها باشم

بابا- شام خوردی؟

پرهام- نه میل ندارم. خوابم میاد

بابا- هر جور که راحتی برو استراحت کن

پدر لبخندی پر از آرامش بهم زد و منم به طبقه ی بالا رفتم و لباسمو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم. ساعدم رو روی چشمم گذاشتم ، سر درد بدی داشتم. بلند شدم تا یه مسکن بخورم که پریا با سینی غذا وارد اتاق شد

پریا- پاشو شام بخور.

پرهام- میل ندارم میخوام بخوابم سرم درد میکنه

پریا- شامتو بخور بعد بخواب شاید گرسنه ای واسه اونه که سرت درد میکنه

پرهام- گفتم که نمیخورم. ببرش

پریا- چت شده؟ به من بگو خب

پرهام- حوصله ندارم پریا خواهش میکنم تنهام بذار

پریا هم دیگه اصراری نکرد و با سینی از اتاق رفت بیرون. گوشیمو برداشتم و روشن کردم. بیست تماس بی پاسخ از مامان و بابا و پریا داشتم. و ده تا از گیسو و کلی اس ام اس که همش یه دفه اومد

- پرهام برات توضیح میدم

- باور کن من بهت خیانت نکردم. من اشتباه کردم که حقیقت روازت پنهون کردم

- چرا جواب نمیدی خواهش میکنم بذار برات توضیح بدم. این حقو دارم که

- من دوستت دارم. تورا اون خدایی که میپرستی در مورد قضاوت بد نکن. فردا همه چیز رو برات توضیح میدم

باز هم دم لرزید. اگه بهم خیانت هم کرده باشه من باز عاشقشم. نمیتونم بهش فکر نکنم. یه آرامبخش خوردم و خوابیدم.

صبح وقتی چشممو باز کردم احساس میکردم سرم هنوز درد میکنه. هنوز یک ساعت تا کلاس مونده بود. احساس ضعف شدیدی میکردم دستو صورتمو شستم و از پله ها پایین رفتم. مامان به استقبال اومد.

مامان- سلام پسر. صبح بخیر

پرهام- سلام مامان

مامان- بیا صبحونه بخور دیشب شام هم نخوردی

پرهام- آره خیلی گرسنه

صبحانه خوردمو رفتم حاضر شدم و همون لباس های دیروز رو پوشیدم و راه افتادم. جلوی دره دانشگاه باز هم اون BMW مشکی پلاک تبریز رو دیدم و گیسورو که ازش پیاده شد و وانش دست تکون داد و رفت. دیگه داشتم دیوونه می شدم. باید همین امروز همه چیز رومی فهمیدم. وارد پارکینگ شدم ماشینو پارک کردم و پیاده شم. توی سالن به طرفه کلاس می رفتم که گیسورو دیدم که داره به طرفه میاد. وقتی بهم رسید قیافش پریشون و رنگ پریده بود. تا حالا اینقدر نگران ندیده بودمش.

گیسو- سلام باید باهم حرف بزیم

توی چشمش خیره شدمو گفتم:

پرهام- آره گیسو حتما باید باهم حرف بزیم. حتما

ازم ترسید و خودشو عقب کشید. گفتم:- بعد کلاس منتظرتم.

دیگه نموندم و به سمت کلاس رفتم. بعد از تموم شدن کلاس هم به طرفه ماشین رفتم و سوار شدم و منتظرش شدم. دل توی دلم نبودنکنه... نکنه...

گیسو درو باز کرد و سوار شد. بی هیچ حرفی راه افتادم و به سمت کافی شاپی که همیشه باهم می رفتیم رفتم. ماشینو پارک کردم و پیاده شدیم من می رفتم و گیسو هم دنبالم می اومد. یه گوشه ی خلوت روانتخاب کردم و نشستیم. گیسو هم روبه روم نشست و بعد از دودقیقه دو تا قهوه جلومون بود و من سکوت رو شکستم

پرهام- خب منتظرم

گیسو- تودرمورم اشتباه فکر کردی

پرهام- واقعا؟؟؟ خب پس منواز اشتباه در بیار. بگواونیکه دیشب باهاش تورستوران بودی و امروزم تا دانشگاه رسوندت کیه؟

گیسو- خب میگم. فقط خوب گوش کن.

مکثی کرد و یه نفس عمیق کشید و سرشو انداخت پایین و شروع کرد به حرف زدن

گیسو- از وقتی که یادم می اومد عموم منو عروس خوشگلم صدا میکرد وزن عموم قربون صدقم می رفت. اون موقع نمیفهمیدم منظورشون چیه ولی وقتی که بزرگتر شدم فهمیدم منو برای پسرشون نشون کردن. از همون وقتی که به دنیا اومدم. پدر و مادرم هم هیچ مخالفتی نکردن همیشه نسبت به بردیا یه حس خجالت داشتم و ازش فرار میکردم و اونم از من فرار میکرد. بعد از چند سال من هنوز همون دختر خجالتی بودم ولی بردیا خجالت نمیکشید و منو تا مدرسه می رسوند و میگفت خوشم نمیاد کسی بهت چپ نگاه کنه. همه میدونستن من نشون کرده ی پسر عمومم و هیچکس جرات نداشت بیاد طرفم. وقتی 18 سالم شد بردیا و خانوادش اصرار داشتن که محرم بشیم ولی من مخالفت کردم و گفتم تا ليسانس نگیرم خبری از محرم شدن نیست. اونها هم وقتی دیدن من از تصمیمم بر نمیگردم دیگه اصراری نکردن و بعدش هم بردیا برای ادامه تحصیل به کانادا رفت و عموم و زن عموم هم که طاقت

دوریشونداشتن باهاش رفتن. توی این مدت هم هر بار که زنگ میزد به هر بهانه ای درست و حسابی جواب نمیدادم. اون انتخابه من نیست. من هیچ حسی بهش ندارم. حالا که درسش تموم شده یه شرکت اونجا زده و برگشته و میگه که میخواد زودتر ازدواج کنیم و بریم کانادا..
اشک از چشمش جاری شد با هق هق ادامه داد.

-دیشب هم با اصرارش به رستوران رفتم و امروز هم باز با اصرار منو رسوند. تو میگی من چیکار کنم؟ من نمیتونم باهاش بد رفتاری کنم پس مجبورم احترامشو حفظ کنم. من نمیتونم جلوی خانوادم و ایسم. جراتشو ندارم.

انگار بهم شوک وارد شده بود. با صدای نسبتا بلندی گفتم:

پرهام- اینارو حالا باید به من بگی؟؟ تو داشتی با من بازی میکردی؟

گیسو- نه بخدا من داشتم خودمو گول میزد. من نمیخوام باهاش برم

پرهام- گیسو تو با من چیکار کردی؟؟ تو با جفتمون بد کردی. اگه از اولش همه چیزو بهم میگفتی شاید الان هیچ عشقی بینمون نبود

گیسو- حالا که هست. مگه اینکه تو دیگه منو نخوای

پرهام- من هنوزم میخوامت. ولی اون نامزدته. چزا نمی فهمی.

گیسو- اون فقط یه اسمه

پرهام- هر چی. اون تورو زن خودش میدونه

گیسو- ولی اون فقط واسه من یه پسر عمو. همین

پرهام- هیچ راهی نداری باید با خانوادت حرف بزنی

گیسو- چه جوری نمیتونم

پرهام- خیلی راحت. بگو اونو نمیخوای

گیسو- همیشه. نمیتونم

پرهام- یعنی چی که نمیتونی؟ پس میخوای بشینی دست روی دست بذاری تا زنش بشی و بری؟ من واست مهم نیستم؟ پس من چی؟ مهم نیست چه بلایی سره من میاد؟

توچشمام زل زد و خیلی جدی گفت

گیسو- بیا فرار کنیم

خندیدم و با حالت مسخره ای گفتم:

- تو چی فکر کردی با خودت؟ فرار راه حله؟ آخرش که چی؟ از خانواده طرد میشی

گیسو- اونها به حرفه من گوش نمیکنن. می فهمی؟

پرهام- تو باید تلاشتوبکنی

گیسو- اگه حرفی بزنی بدتر لج می کنن و بلافاصله منو به عقدش در میارن. من خانوادمو بهتر از هرکسی می شناسم

پرهام- پس چیکار میشه کرد....آخ گیسو چرا روزه اول اینحرفا رو بهم نزدی؟ چرا گذاشتی کار به اینجا بکشه؟ من چطور میتونم ازت بگذرم.

سرمو روی میز گذاشتم و هیچ فکری به ذهنم نمی رسید. سرمو بلند کردم. گیسو مثل ابر بهار فقط اشک میریخت و اعصابم خراب تر شده بود گفتم

پرهام- من میام با خانوادت حرف میزنم

گیسو- نه همه چیز بدتر میشه.

پرهام- پس چیکار کنیم؟

گیسو- نمی دونم...نمیدونم...

جلوی سفارته هند پیادش کردم و به سمته خونه رفتم. داشتم داغون می شدم بعد از خوردن ناهار که فقط با بشقابہ غذا بازی کردم و هیچی از گلوم پایین نرفت به اتاقم رفتم. گوشیمو برداشتم و شماره ی آرشام رو گرفتم. باید باهاش حرف می زدم.

آرشام- بله؟

پرهام- سلام. خوبی؟ شناختی؟

آرشام- پرهام تویی؟ مگه میشه نشناسمت؟؟؟خوبی؟؟

پرهام- نه اصلا خوب نیستم

آرشام- چرا خدا بدنده؟

پرهام- خدا بد داده دیگه. ازت دلخورم

آرشام- از من؟ چرا؟

پرهام- تو هم با گیسو هم دست شدی؟ تو چرا هیچی بهم نگفتی؟

آرشام- باورکن من از علاقه ی شما دوتا چیزی نمی دونستم شبه تولدش همه چیز رو بهم گفت. همون شب هم بهش گفتم کارش اشتباه بوده که بهت حقیقتو نگفته ولی نداشت چیزی بهت بگم

پرهام- فقط یه سوال. میتونم برم با خانوادش حرف بزنم یا نه؟

آرشام- کاره خیلی سختیه. مطمئنم شدنی نیست. اینو به گیسو هم گفتم با گفته حقیقت فقط خودشو خراب میکنه. باز هم با بردیا ازدواج میکنه. امکان نداره پدرش قبول کنه. اصلا هر کسم که قبول کنه بردیا ول کن نیست. اون هر چی رو که بخواد بدست میاره.

پرهام- دوش داره؟

آرشام- خیلی زیاد. عشقش تو فامیل زبانزد همس. اون عاشقه گیسوا. ولی گیسو از اولش هم دلش باهاش نبود

پرهام- ولی اونا دارن به گیسو ظلم میکنن. اونا حق ندارن؟؟؟

آرشام- تو راست میگی ولی هنوز این ترک های با تعصب و غیرتی رو نشناختی که سنت از همه چیز واسشون مهمتره.

پرهام- من بدونه گیسو نمیتونم ادامه بدم

آرشام- گیسو هم تورو میخواد ولی کاری از دسته هیچکس بر نمیاد. مطمئنم هرچی تلاش کنی به دره بسته میخورید مگه اینکه...

پرهام- مگه اینکه چی؟

آرشام- مگه اینکه بردیا گیسو رونخواد. اونم که غیره ممکنه. اصلا امکان نداره

پرهام- میخوام باهاش حرف بزنم

آرشام- نکن این کارو

پرهام- میخوام همه ی تلاشمو بکنم فردا حسرتشو نخورم که اگه این کارو میکردم اینجوری می شد

آرشام- باشه. هرچور راحتی

پرهام- شمارشو میدی بهم؟

آرشام- باشه واست می فرستم.

پرهام- ممنونم. خواهشا به گیسوهم چیزی نگو

آرشام- باشه خیالت راحت

بلافاصله بعد از اینکه تماس رو قطع کردم شماره برام اومد و من هم باهاش تماس گرفتم. بعد دو تا بوق گوشی رو برداشت

بردیا- بله؟؟

پرهام- سلام. آقای بردیا نوابی؟

بردیا- بله خودم هستم شما؟؟

پرهام- من پرهام پارسافر هستم. میخواستم یه ملاقاته حضوری باهاتون داشته باشم.

بردیا- در چه رابطه ای؟ امرتون؟

پرهام- پشت تلفن نمیشه گفت. باید بینمتون

بردیا- آخه درمورده چیه کارتون؟

پرهام- درموردخودم

بردیا- من متوجه منظورتون نمیشم

پرهام- خواهش میکنم شما بیاید به این آدرسی که براتون میفرستم. براتون توضیح میدم

بردیا- باشه. میام.

پرهام- ممنون. خدانگهدار

بردیا- خدافظ

برای یک لحظه پشیمون شدم. ولی خب پشت تلفن هم نمیشد حرف زد. برای ساعت هفت قرار گذاشتم توی کافی شاپ. یه چرت زدم و بلند شدم و حاضر شدم. شلوار کتان قهوه ای سوختمو پوشیدم. با یه تی شرت آستین بلند یقه گرد مشکی و کت اسپرت قهوه ایم رو هم پوشیدم و طبق معمول با ادکلن دوش گرفتم و راه افتادم. به کافی شاپ رسیدم و ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم.

وارد کافی شاپ شدم و با اینکه دوبار از دور دیده بودمش ولی خب می تونستم بشناسمش. گوشه ای نشسته بود و مثله دفعاته قبل کت و شلوار تنش بود و داشت آب پرتقال میخورد. به طرفش رفتم و رو به روش ایستادم و سلام کردم.. جواپمو داد و رو به روش روی صندلی نشستم.

بردیا- خب من منتظرم خیلی کنجکاوم بدونم باهام چیکار دارید. منو شما چه حرفی میتونیم داشته باشیم؟

پرهام- عرض می کنم خدمتتون...

همین لحظه یه پسر جوون اومد تا ازم سفرش بگیره منم سفارشه یه قهوه دادم. اونم همینطور منتظر زل زده بود بهم. و انتظار اعصابشو خرد کرده بود. طاقت نیاورد و گفت:

بردیا- آقای محترم اگه منو کشوندید اینجا که باهم قهوه بخوریم خیلی اشتباه کردید...

پرهام- شما آروم باشید من الان میگم. راستشو بخواید من میخوامم راجع به خانومه گیسو نوابی باهاتون حرف بزنم.

با شنیدن اسم گیسو چشمش گرد شد و آب پرتقالش پرید توی گلوش و به سرفه افتاد. معلوم بود حسابس عصبانی شده.

بردیا- منظورتون چیه؟ شما گیسو رو از کجا میشناسید؟؟؟

پرهام - من همکلاسی خانومه نوابی هستم

بردیا- خب؟؟

پرهام- شما چه نسبتی باهاش دارید؟

بردیا- شوهرشم.

پرهام- شوهر؟؟؟ ولی ایشون گفتن که مجرد هستن.

بردیا- ایشون واسه خودشون گفتن. اصلا به شما چه ربطی داره؟

پرهام- ربط داره.

توی چشمش زل زدمو گفتم:- من عاشقشم

اینقدر عصبانی بود که داشت منفجر میشد.. دستاشو مشت کرد و گفت:

بردیا- بین آقا در شان من نیست که اینجا تومکانه عمومی بگیرم کتکت بزدم یا اینکه معرکه بگیرم.

ولی اگه یه بار دیگه این چرت و پرت ها رو بگی دندوناتو تو دهنه خورد میکنم. اون زنه منه

پرهام- اون زنه تونیست.

بردیا- قراره که به همین زودی بشه

پرهام- اون تورو نمیخواه

بردیا- بینم اصلا تو این چیزا رو از کجا می دونی؟ نکنه چند وقته سرو گوشش با تومی جنبه؟

پرهام- نه من فقط از یکی از دوستاش شنیدم.. با خودش حرف نزدم

بردیا- نمیتونی حرف بزنی

پرهام- بین تومیتونی اونومجبور کنی باهات ازدواج کنه. من دوستش دارم

از پشته میز بلند شد و با ضربه ای که به میز زد قهوه ها روی میز داغون شد خودشو کشید جلو و یقه ام رو توی دستش گرفتو گفت:

بردیا- بین آقا پسر من تا چند روز دیگه دستشو میگیرم و میرم اون سره دنیااگه تو چند ماهه که عاشقشی من از بچگی عاشقشم. فهمیدی؟ اینو توی مغزت فروکن ومزاحمم نشو چون دفعه ی بعد حتما می کشمت. حالا هم پاشو از جلوی چشمم گم شو.

یقه ام رو ول کرد و هولم داد خودش هم یه تراول پنجاه تومنی روی میز انداخت و از کافی شاپ خارج شد. بدتر از این نمی شد. کاش باهاش حرف نمیردم. بلند شدم وبه خونه رفتم خیلی کلافه بودم. به اصراره مامان یکمی غذا خوردم و باز هم با خوردن یه آرامبخش خوابیدم.

فصل هفتم

چند روزی بود که از گیسو خبری نداشتم. نه من به اون زنگ میزدم نه اون به من. دیگه نمیخواستم خودمو گول بزنم نشسته بودم و داشتم مثلا درس میخوندم ولی به تنها چیزی که فکر نمیکردم درس و نوشته های توی کتاب بود پریا در زد و وارد اتاقم شد.

پریا- سلام درس میخوندی؟

پرهام- مثلا

پریا- چرا مثلا؟؟؟

پرهام- حوصله ندارم.

پریا- چند وقته که خیلی بد اخلاق شدی چی شده؟

پرهام- بشین تا برات بگم.

همه چیز رو براش تعریف کردم وقتی حرفام تموم شد دیدم پریا داره گریه میکنه.

پرهام- اونی که باید گریه کنه منم نه تو

پریا- حالا چی میشه؟

پرهام- خیلی وقته خبری ازش ندارم.

پریا- بیچاره گیسو

پرهام- بیچاره پرهام

پریا- اون بیشتر از تو عذاب میکشه چون داره ازدواج میکنه

پرهام- اون اونجا منم اینجا

پریا- نباید بذاری بره

پرهام- کاری از دستم برنماید

پریا- کاش میمردم این روزو نمی دیدم.

پرهام- خدا نکنه فقط دعا کن که دیوونه نشم.

پریا- خدانکنه

گوشیم زنگ خورد و با دیدنه اسمه دختره چشم عسلی دم لرزید. پریا که فهمید بلند شد و از اتاق بیرون رفت بدنم یخ کرد و گوشی رو برداشتم.

گیسو- سلام بی معرفت

پرهام- من بیمعرفتم یا تو؟

گیسو- تو اینجوری دوستم داشتی؟

پرهام- هنوزم دارم

گیسو- واسه اینه یه زنگ همیزی؟

پرهام- واسه چی خودمو گول بزنم؟ توکه داری میری؟

گیسو- آره میرم ولی برمیگردم. تومنظرم می مونی؟

پرهام- منظورت چیه؟

گیسو- میرم یه مدتی باهاش زندگی میکنم و بعدش طلاق میگیرم و برمیگردم.

پرهام- ولی...

گیسو- مگه اینکه تو منونخوای

پرهام- تو اینقدر برام عزیزی که همیشه میخوامت گیسو. ولی من نمیخوام زندگیت خراب شه

گیسو- من این زندگی رو نمیخوام. من کناره تو خوشبختم. قول میدی منتظرم بمونی؟؟؟؟

پرهام- آره. قول میدم

صداش دیگه نیومد و انگار داشت گریه میکرد.

پرهام- گریه میکنی؟؟؟

گیسو- آره دم خیلی پره

پرهام- منم دم پره. کی میری؟

گیسو- پس فردا صبح میرم تبریز. بعد چند روز هم کانادا

پرهام- میخوام قبل رفتن ببینمت

گیسو- کجا؟؟؟

پرهام- کجاشو میگم بهت.

گیسو- پرهام منو ببخش

پرهام- این حرفو نزن. ما هر دو مون داریم امتحان میشیم

گریه ش شدت گرفت و بی خداحافظی قطع کرد میخواستم قبل رفتن چند ساعتی باهاش تنها باشم.

کاش میشد بیاد خومون یه فکری به سرم زد و رفتم تو اتاقه پریا.

پرهام- پریا یه کاری میخوام واسم انجام بدی

پریا- چی؟

پرهام- فردا مامان اینا رو بردار ببر یه جایی

پریا- واسه چی؟

پرهام- میخوام گیسو رو دعوت کنم خونمون.

پریا- ولی...

پرهام- خواهش میکنم. پس فردا داره میره. میخوام چند ساعت پیشم باشه.

پریا- باشه یه داداش بیشتر ندارم که.

صورتشو بوسیدم و به اتاقم برگشتم براش اس زدم و اونم قبول کرد.

زنگ در زده شد فهمیدم که خودشه. توی خونه هیچکس نبود و همه به خونه ی خالم رفته بودن. درو باز کردم و به استقبالش رفتم.

پرهام- سلام خوش اومدی

گیسو- ممنون. تنهایی؟

پرهام- آره

وارد سالن شدیم

گیسو- چه خونه ی بزرگی دارید

پرهام- قابلتونداره.

گیسو- ممنون

نشست و رفتم براش شربت آوردم. کمی خورد و گفتم بیا بریم بالا اتاقمو ببین. اونم قبول کرد و با هم به طبقه ی بالا رفتیم. وارد اتاق شدم و درو هم بستم.

گیسو- اتاقه قشنگی داری

پرهام- واقعا؟؟؟

گیسو- آره خیلی خوشم اومد.

پرهام- مانتوتو در بیار راحت باش.

گیسو- راحتم مرسی.

دیگه اصراری نکردم لبه ی تختم نشست و منم کنارش نشستم. آهی کشید و با چشمای اشکی بهم خیره شد.

پرهام- میشه گریه نکنی؟؟؟ یه امروزمونو خراب نکن

گیسو- دسته خودم نیست. نمیتونم جلوشونو بگیرم.

بغلش کردم و سرشو گذاشت روی سینم و آروم اشک ریخت.

گیسو- من اونجا دووم نمیارم . میمیرم

پرهام- توکه دیروز ازم قول گرفتی که منتظر بمونم تا برگردی

گیسو- _____

پرهام- بس کن خواهش میکنم.

گیسو- چه گیتاره خوشگلی داری. میشه واسم بخونی؟ شب تولدم خیلی قشنگ خوندی.

پرهام- ولی الان؟؟؟

گیسو- خواهش میکنم

پرهام- چشم عزیزم به شرط اینکه دیگه گریه نکنی.

ازم جدا شد و اشکاشو پاک کرد منم بلند شدم و و گیتارمو برداشتم و اومدم و کنارش نشستم گیتارو کوک کردم و اون بهم خیره بود و من شروع کردم...

همه میگن که میری، منو ترکم میکنی

نمیدونن بیشتر از هرکی تو درکم میکنی

نمیدونن منوتو، جونمون بسته بهم

نمیدونن توتمومه غمامو کم میکنی

همه میگن نباید، به تووابسته بشم

آخه مگه میشه من از عشق توخسته بشم

اونا که نمیدونن، منو تو عشق همیم

تازه میخوام همون که عشقم ازم خواسته بشم

یا هیشکی یا تو، میخوام نگاتو

از من نگیری، اون خنده هاتو

این دل بجز تو، عشقی نمیخواد

میخوام صداتو، یا هیشکی یا تو، یا هیشکی یا تو

یا هیشکی یا تو، دارم هواتو

از تومیگیرم، دردو غماتو

از من نگیری، این خاطراتو
میخوام چشاتو، یا هیشکی یا تو، یا هیشکی یاتو
وقتی از من دوری تو، میبینم صبوریتو
کی دلش میاد آخه، بگه که مغروری تو
وقتی اینقدر خوبی تو، وقتی میمیرم بی تو
قلبمی می کوبی تو، تو دم محبوبی توووو
یا هیشکی یا تو، میخوام نگاتو
از من نگیری، اون خنده هاتو
این دل بجز تو، عشقی نمیخواه
میخوام صداتو، یا هیشکی یا تو، یا هیشکی یا تو
یا هیشکی یا تو، دارم هواتو
از تو میگیرم، دردو غماتو
از من نگیری، این خاطراتو
میخوام چشاتو، یا هیشکی یا تو، یا هیشکی یا تو

یا هیشکی یا تو ترکی بی نظیر از علی عبدالمالکی

ارزش شنیده شدن رو داره .. لینک دانلود:

<http://aliabdolmaleki.net/Archive/Singles/Ya%20Hishki%20Ya%20To.mp3>

گیتارو گذاشتم روی زمین و باز هم بغلش کردم. سرمو از روی سینش برداشتم و نگاهش کردم. چشمم افتاد روی لبش. بی معطلی با ولع بوسیدمش و گیسو هم همراهیم میکرد. بلندش کردم و توی بغلم نشوندمش شالش از سرش افتاد و منم گیره ی موهاشو باز کردم و موهاش دورش ریخت. موهاشو نوازش میکردم و می بوسیدمش. چقدر تشنه اش بودم. سنگینیم افتاد روش و افتاد روی تخت. روش خیمه زد و باز هم بوسیدمش. هر دو نفس کم آورده بودیم و نفس نفس می زدیم. بغلش کردم و چشمامو بستم.

پرهام- کاش زمان همینجوری وایمیستاد و توهمینجا توی بغلم میموندی

گیسو- کاش...

پرهام- گیسو من به امید برگشتنت زنده میمونم

گیسو- من برمیگردم. منم بدونه تو نمیتونم زندگی کنم. هر جور که شده برمیگردم.

پرهام- من چطور میتونم اینقدر ازت دور باشم؟ اگه برنگردی چی؟ اگه منو یادت رفت؟؟؟

گیسو- خودتم میدونی اگه دنیارم یادم بره تو رو نمیتونم فراموش کنم. من هیچ حسی به بردیا ندارم. فقط کناره توخوشم.

از تو بغلم بیرون اومد و بلند شد و نشست و دستاشو به طرفه آسمون بلند کرد و گفت:

گیسو- خدا جونم چرا صدامو نمیشنوی؟ خدایا این عشقه منه. من دوسش دارم چی میشه بردیا دست از سرم برداره؟ من نمیخوام محرمش بشم.

برگشت طرفم و با اون چشمای اشکیش بهم خیره شد... گفتم

پرهام- تو که میدونی وقتی اینجوری نگام میکنی دیوونه میشم. چرا میخوای دیوونمکنی؟

گیسو- حام خوش نیست. حس بدی دارم

پرهام- اگه اینجوری نگام کنی منم کنترل خودمو از دست میدم و یه بلایی سرت میارم که ماله خودم بشی

گیسو- این چه حرفیه؟ با این کار فقط برای من ننگ و بی آبرویی میمونه و من باز هم میرم کانادا. بردیا دست بردار نیس ولی من کاری میکنم که خودش طلاقم بده

پرهام- فقط هرکار که میکنی زودتر. من طاقت ندارم توبری و من بمونم. خواهش میکنم زود برگرد
گیسو- قول میدم قوله مردونه

باز هم توی بغلم گرفتمش و باز هم اشک ریخت و من باز هم این بغض لعنتی رو قورت دادم. چند ساعت پیشم بود و بعدش خودم رسوندمش. اون شب بدترین شب عمرم بود. شبی که فرداش گیسو می رفت و من نمیدونستم واقعا برمیگرده یا نه. سعی میکردم دلمو خوش کنم. اون هیچوقت بر نمیگشت و من داشتم خودمو گول می زدم. بعد از خوردن چند تا قرص خوابیدم صبح باید می رفتم فرودگاه برای بدرقه.

کسل تر از همیشه بیدار شدم و اصلا حوصله نداشتم که دوساعت فکر کنم چی بپوشم و اولین لباسی رو که دستم اومدم پوشیدم. شلوار جین آبی با تیشرت آبی کمرنگم رو پوشیدم و کتمو هم برداشتم و با عجله ازخونه زدم بیرون. قرار بود برم و فقط از دور مشاهده رفتنش باشم. از دور دیدمش. تنها بود و انگار دنبال کسی می گشت. برگشت و پشتشو نگاه کرد و منو دید لبخند کمرنگی زد و به طرفم دوید. وقتی بهم رسید گفت:

گیسو- منتظرت بودم

پرهام- میدونم

گیسو- منتظرم می مونی دیگه؟؟؟

پرهام- آره عزیزم منتظرت می مونم.

چشمش پر شد و و از توی کیفش یه سی دی دی آورد و بهم داد. و گفت:

گیسو- اینوگوش کن. به امید دیدار

پرهام- به امید دیدار

سی دی روازش گرفتم و گیسو از جلوی چشمم محو شد. به سی دی توی دستم نگاه کردم و به سمت
دره خروجی فرودگاه رفتم. اینقدر حالم بد بود که اصلاً نمیتونم توصیف کنم. معده ام تیر می کشید.
سواره ماشین شدم و برای چند دقیقه سرمو گذاشتم روی فرمون تا اینکه صدای هواپیما رو شنیدم و
پروازش رو دیدم. بالاخره این بغض لعنتی شکست و اشکام روی گونه ام ریخت. تموم شد... دنیا جلوی
چشمم تیره و تار شد. تمام بدنم یخ کرد و احساس سرما کردم. این چه سرنوشتی بود که دچارش شدم.
خدایا بهم صبر بده. یه قلوپ از آب معدنی توی ماشین خوردم و سعی کردم اشکامو مهار کنم. سی
دی که گیسو بهم داده بود رو توی پخش گذاشتم و با شنیدن آهنگ باز هم داغ دلم تازه شد...

پشت سرم گریه نکن مسافرم مسافرم

اشکاتو هی هدر نده باید برم باید برم

جلوی راهمو نگیر

نذار منم گریه کنم

صلاحمون، اینه عزیز

باید برم سفر کنم

طاقت اشکاتو ندارم

تورو خدا نذار ببارن

خدا نخواست ، قسمت اینه

که من تورو تنها بذارم

تورو خدا گریه نکن

انقد نگو نرو نرو

بغضم داره میترکه

انقد نگو نرو نرو

اینجوری بی تابی نکن

الهی قربونت برم

خدانگهدارت باشه باید برم باییید بررم

مسافرم از آلبوم نامسلمون علی عبدالمالکی

لینک دانلود:

<http://dl.musicbambo.org/musicbambo1/054/Ali%20Abdolmaleki%20-%20Mosaferam.mp3>

اینقدر این آهنگ رو گوش کردم تا به خونه رسیدم. چشمام پوف کرده بود و قرمز بود. درو باز کردم و وارده خونه شدم. مامان با دیدنم آروم زد روی گوشش و گفت:

مامان- خاک بر سرم؟ چشمات چرا اینجوری شده؟

هیچکس تا حالا گریه کرده منو ندیده بود. اصلا خودمم یادم نمی اومد کی و برای چی گریه کردم.

پرهام- هیچی مامان

مامان- خودتوتوی آینه نگاه کردی؟ چند وقته خیلی تو خودتی و هر روز هم بدتر میشی من چیزی نمیپرسم تا خودت واسم توضیح بدی. چه اتفاقی افتاده؟ میخوام بدونم

پرهام- مامان خواهش میکنم. من الان اصلا حوصله ندارم.

مامان- تو کی حوصله داری؟ من مادرتم باید بدونم که چی شده

پرهام- بعدا براتون توضیح میدم. از پریا پیرس همه چیزو میدونه

پریا هم که حاملو درک میکرد رو به مامان گفت: - مامان بذار راحت باشه.

به اتاقم رفتم. ناهار نخوردم و بجاش چند تا قرص آرامبخش خوردم تا فقط بخوابم. حس کردم کسی داره موهامو نوازش میکنه. چشمامو باز کردم و مامان روبالای سرم دیدم. لبخندی زد و خم شد و پیشونیمو بوسید

پرهام- ساعت چنده؟

مامان- نه شب. میدونی چقدر خوابیدی؟ پاشو بیا شام بخور ناهارم نخوردی.

پرهام- معده ام درد میکنه. قرص معده داریم؟

مامان- از صبح گرسنه ای! واسه اون. پاشو یه آبی به دست و صورتت بزن بیا شام بخور

پرهام- پریا همه چیزو گفت؟؟

مامان- آره فدات شم. قسمت این بوده

پرهام- این چه قسمتی بود آخه؟

مامان- کسی که این قسمت رو برات رقم زده حتما صبرش رو هم میده.

بازهم خم شد پیشونیمو بوسید و بلند شد و گفت:- پایین منتظرم تا شامت سرد نشده بیا

از اتاق بیرون رفت و منم بلند شدم احساس سرگیجه و حالت تهوع داشتم. حتما فشارم پایین بود. رفتم دستشویی و وقتی خودموتوی آینه دیدم ترسیدم صورتمو شستم و اومدم بیرون. سر میز نشستم خوشحال بودم که هیچکس چیزی ازم نمی پرسه و منم چند لقمه ای خوردم و بلند شدم. از آشپزخونه اومدم بیرون و روی کاناپه جلوی تلوزیون نشستم. گوشیمو برداشتم و به گیسو زنگ زدم ولی خاموش بوددم گرفت. کاش صداشومی شنیدم و یکم آروم می شدم.

فصل هشتم

گیسو

هفته ی پیش پنجشنبه توی تبریز بودم و مراسم عروسیم بود ولی واسه من مثله مراسمه عزام بود. بهترین عروسی برام گرفته شده بود ولی اصلا به چشم نمی اومد. به بهترین آرایشگاه تبریز رفته بودم وگرون قیمت ترین لباس عروس رو پوشیده بودم. ولی خوشحال نبودم. برعکسه من بردیا خیلی خوشحال بود و انتظاره چند سالش سر اومده بود. بهش بی احترامی نمی کردم. هرکاری میخواست نه نمی گفتم. نسبت بهش بی تفاوت بودم. همه خوشحال بودن بجز من که فقط ظاهر رو حفظ میکردم. دوروز بعد از جشنه عروسیمون به کانادا اومدیم و امروز که پنجشنبه س از ایران ساعتها فاصله دارم. احساس غریبی میکنم. خونه ی بردیا خیلی بزرگو خوبه. اتاق خواب خیلی قشنگی برای منو خودش درست کرده بود. شبه اولی که رسیدیم منو برد توی اتاق و ازم خواست...همون چیزی که همه ی تازه داماد ها از عروسشون میخوان. ولی برعکسه تصور من با چمدون هام به یه اتاقه دیگه رفتیم. بهش گفتم من فعلا آمادگی اینوندارم که باهاش همخواب بشم. نمیتونم کنارش باشم بخوابم. چندروز اول کمی ناراحت شد ولی اصرار نکرد. فکر میکنه چون از خانواده و وطنم دور شدم ناراحتم و راحتتم گذاشته و حتما فکر میکنه بعده یک مدت فراموش میکنم و واسم عادی میشه. اینونمیدونه ک دلم پره. از روزی که توی فرودگاه پرهامو دیدم دیگه باهاش حرف نزدیم. نمیدونم چه حالی داره. گردنبندی که پرهام بهش هدیه داده بود و لمس کرد و به نوشتن توی دفتر خاطراتش ادامه داد.

حالا من تنهام. توی اتاقی جدا از بردیا. تنهام با خودم... این سر دنیا... کسی نیست ک خودمو براش خالی کنم. پس تصمیم گرفتم حرفای دلمو توی این دفتر بنویسم. تا شاید یکم سبک بشم. از فردا هم کلاس شروع میشه ولی هیچ رغبتی برای درس خوندم ندارم. کاش می شد با پرهام حرف بزنم. ولی خب اینکارونکنم بهتره. شاید واسه هر دومون بهتر باشه...

پرهام

5 ماه از رفتن گیسو میگذشت و من دیوونه و بی حوصله تر از قبل شده بودم. حتی حوصله ی خودمم نداشتم. از آرشام سراغشو گرفته بودم و فهمیده بودم که بعد از گرفتن جشن عروسی با

شکوهی توی تبریز همراه شوهرش بردیا به کانادا رفته بود. 5 ماه بود که صداشو نشنیده بودم. خیلی لاغر و رنگ پریده شده بودم همه اصرار داشتن که به یه روانشناس مراجعه کنم همه واسم غریبه بودن و چشمام فقط دنباله گیسو میگشت. چرا نمیتونم فراموشش کنم؟ من باید فراموش کنم کسی رو که شبها توی آغوشه شوهرش میخوابه و دیگه ماله من نیست. فکر کردن بهش هم گناهه. خدایا یا منو بکش یا یه فراموشیه همیشگی نصیبم کن. من دیگه طاقت ندارم. دیگه نمیکشم. حتما اون تا حالا منو فراموش کرده. آره فراموش کرده. اون هر شب کنار شوهرش میخوابه و من مطمئنم منو فراموش کرده اون برنمیگرده... نمیتونه که برگرده. بردیا اینقدر عاشقش بوده که حتما تا حالا گیسورو هم عاشقه خودش کرده و من کجای زندگیشم؟ اونها با هم خوشبختن و من این وسط سوختم. الانم دارم می سوزم. از غمه دوریش... از غمه نبودش. دارم خاکستر میشم. خدایا جونه منوبگیر تا شاید راحت شم.

*غم رفتنت بود که بی طاقتم کرد

یه روز ساده رفتی یه روز ساده برگرد...*

کم کم نزدیک شروعه کلاسها بود و من اصلا اشتیاقی برای ادامه ی تحصیل نداشتم. خانوادم شاهده ذره ذره آب شدنم بودن و هیچ کاری از دسته هیچکس بر نمی اومد. خلاصه باز هم به اصراره اونها و امیر که دیگه کمتر بهش سر می زدم ولی اون خیلی بیشتر از قبل هوامو داشت تصمیم گرفتم درسموادامه بدم. کلاسها پشته سره هم میگذشت و من به زور و زحمت نمره های قابله قبولی میگرفتم. هر جای دانشگاه رو که نگاه میکردم احساس میکردم گیسورو میبینم. با اینکه اینهمه وقت از رفتنش میگذشت حتی ذره ای از علاقم بهش کم نشده بود و با اینکه ازش دور بودم این دوری منو وابسته تر و تشنه تر میکرد. هوا هم با اومدنه زمستون سرد تر شده بود منو یاده جاهایی که با گیسو می رفتیم می انداخت. یعنی الان کجاست؟ میدونم خوشبخته. خدایا مواظبش باش. همین که بدونم نفس میکشه و یه جای این کره ی خاکی خوشبخته برام کافیه.

توی این مدت هم امیر با دختری به اسمه محبوبه آشنا شده بود و به هم علاقه پیدا کرده بودن. امیر با خانوادش در میون گذاشته بود و به خاستگاری محبوبه رفته بودن و اونها هم جوابه مثبت داده بودن

و چند ماهی بود که نامزد بودن و داشتن تدارک که یه جشنه مفصل رومیدیدن. جشنی که منو خانوادم هم دعوت بودیم. با اینکه اصلا میلی به رفتن نداشتم یعنی اصلا دیگه حوصله ی هیچ مهمونی ای رونداشتم ولی به خاطره امیر مجبور بودم. جشن دوروز دیگه بود. خدارو شکر که امیر به کسی که میخواست رسید

سر میز شام حاضر شدم و داشتم غذا میخوردم که تلفن زنگ خورد. پریا هم بلند شد و جواب داد وقتی صحبتش تموم شد اومد و با خوشحالی گفت:

پریا- مامان می دونی کی بود؟

مامان- کی بود؟

پریا- خاله ثریا بود گفت سمیرا درسش تموم شده و میخواد برگرده ایران

مامان- واقعا؟؟؟؟ چه خوب

بابا- سمیرا خیلی سالا که رفته. خوبه تصمیم گرفته که برگرده.

پریا- خب هرکس که میره یه روزم برمیگرده دیگه. خیلی خوشحالم حتما خاله یه مهمونیه مفصل براش میگیره

مامان- آره حتما شک نکن. باید حاضر شیم

من ساکت و بی تفاوت مشغوله غذا خوردن بودم. با اومدنه اسمه سمیرا دختر بچه ی لجباز و پررویی که همیشه موهاشو خرگوشی می بست و فقط زر زر میکرد اومد جلوی چشمم. سمیرا دختر خالم بود که فکرکنم ده سال یا شایدم بیشتر بود که رفته بودخارج از کشور. عمه اش توی امریکا زندگی میکرد و سمیرا هم به اصراره خانوادش رفته بود و اونجا درس میخوند. خاله ام سالی یکی دو بار به دیدنش میرفت ولی توی این چند سال به ایران نیومده بود. وای که چقدر از این دختره ی لوس و ازخود راضی بدم می اومد. وقتی داشت می رفت اینقدر خوشحال بودم که از چشمه هیچکس دور نمودن حتی به خودش هم که ناراحت بود وگریه میکرد گفتم. وقتی بهش گفتم بری دیگه برنگردی قرمز شد و جیغه

بنفشی کشید که گوشهام کر شد و فرار کردم. اونموقع که اون می رفت من پونزده شونزده سالم بود. و اون پنج سال ازم کوچیکتر بود. حتما الان از بچگی هاش هم گند تر شده اخلاق اروپایی ها رو هم پیدا کرده. اصلا واسه چی داره میاد؟؟؟ با صدای پریا رشته ی افکارم پاره شد...

پریا- تو خوشحال نشدی پرهام؟؟؟

پرهام- من؟؟؟ چرا باید خوشحال بشم؟

پریا- خب چندین ساله که اینجا نبوده همه مشتاقن بیننش.

پرهام- برعکس من اصلا مشتاق نیستم. هنوزم ازش خوشم نمیاد.

پریا- اونکه دیگه بچه نیست. خانومی شده واسه خودش. درسش روتوموم کرده. رشته ش هم روانشناسی بود

پرهام- خب مبارکه مامانش. به من چه. از بابته شام هم ممنون. من میرم بخوابم.

مامان- نوش جان

به اتاقم رفتم و روی تخت دراز کشیدم توی عکسای گوشیم عکسهایی که با گیسوانداخته بودمو نگاه کردم و برای هزارمین بار چشمم پر شد و دلم خواست که الان اینجا پیشم بود. ای بی معرفت چطور تونستی منو اینجا منتظر بذاری؟

امشب جشنه عقد امیره و من به آرایشگاه رفتم وموهامو کمی کوتاه کردم و اونجا سشوار هم کشیدم و به خونه اومدمو پریا ومامان مشغوله حاضر شدن بودن منم رفتم تا حاضر بشم. کت و شلوار مشکیم رو پوشیدم با پیراهنه سفیدم و کراوات سفید مشکمی هم زدم. خیلی لاغر تر شده بودم و احساس میکردم کت و شلوارم مثل قبل توی تنم خوب نمیونه.

رفتم پایین ومنتظره پریا ومامان شدم تا حاضر بشن. پدرم هم اومده بود و داشت لباس می پوشید

بابا- به به آقای خوش تیپ.. ایشالا عروسیه تو...

پرهام- ممنون.

خلاصه همه آماده شدن و به طرفه خونه ی پدری امیر راه افتادیم. اونها حیاط بزرگی داشتن که بی شباهت به یه باغ نبود. مهمونها هم کم و بیش اومده بودن و خانواده ی امیر بهمون خوش آمد گفتن و مارو همراهی کردن و جای مناسبی نشستیم. پذیرایی شدیم و عروس و داماد هم اومدن. همه می رقصدن و پایکوبی میکردن. منم خوشحال بودم برای بهترین دوستم. سرم پایین بود و فکرم حسابی مشغول که صدایی نظرمو جلب کرد..

آرشام- سلام پرهام. خوبی؟ نینم تو فکری

پرهام- سلام خوبی؟

آرشام- من که خوبم ولی تو...

پرهام- من که خیلی وقته خوب نیستم

آرشام- خیلی لاغر شدی پسر. با خودت چیکار کردی؟

پرهام- _____

آرشام- راهی که داری میری آخرش هیچی نیست. زندگی تو بکن و از لذت ببر. همیشه همه چیز اونجوری که ما میخوایم پیش نمیره. چرا خودتو عذاب میدی؟

پرهام- دست خودم که نیست. خبری از لذت داری؟

آرشام- یک هفته پیش باهاش حرف زدم. حالش خوبه و داره درسشوادامه میده

پرهام- خوشبخته؟؟؟

آرشام- نمی دونم

پرهام- چرا؟ تو باید بدونی

آرشام- همیشه یه غمی توی صداشه. منم فقط حالشو میپرسم همین

پرهام- چرا اینجوری شد؟

آرشام- تو دیگه باید بیخیال شی

پرهام- نمی تونم... نمیتونم

آرشام- اینجوری فقط خودتو عذاب میدی. سعی کن با خودت کنار بیای

پرهام- سعی میکنم

آرشام- خوشحال شدم دیدمت

پرهام- منم همینطور بیا به خانوادم معرفیت کنم

آرشام- حتما... خوشحال میشم

به طرفه خانوادم رفتیم و آرشام رو بهشون معرفی کردم. باز هم آرشام با دیدنه پریا چشمش برق زد. حدس می زدم از پریا خوشش میاد. من یه مرد بودم و نگاه های مردونه رو میشناختم. بعد از رفتنه آرشام از کنارمون پدرم گفت

-این آقا آرشام چه پسره با ادبی بود. خوشم اومد ازش

پرهام- آره بابا. خیلی پسر آقاییه

پریا هم سرشوانداخت پایین و لبخند کمرنگی زد. حدس میزدم پریا هم نسبت به آرشام بی میل نیست.

مهمونی تموم شد و به طرفه خونه راه افتادیم وقتی رسیدیم به اتاقم رفتم و لباسهامو عوض کردم و روی تخت نشستم باز هم فکرم به طرفه گیسو پر کسید. چشمم به گیتاره گوشه ی اتاق افتاد خیلی

وقت بود بهش دست نزده بودم. آخرین باری که لمسش کردم روزی بود که گیسو اینجا بود. به سمتش رفتم و برش داشتم و شروع کردم به زدن. دم خیلی گرفته بود...

بغل میگیرم عکساتو شاید آروم شه آغوشم

لباسی رو که دوس داشتی برای آینه میپوشم

می خوام باورکنم رفتی میخوام خالی شم از روایات

همش چشمامو می بندم شاید یادم بره چشمت

بغل میگیرم عکساتو شاید آروم شه آغوشم

لباسی رو که دوس داشتی برای آینه میپوشم

هنوز وسایله خونه سرجاشه

کسی نیست که سلیقش مته توباشه

هنوز عکسه دوتامون روی دیواره

هنوز دستام بوی عطره توروداره

روزا با قرص میخوابم شبا تا صبح بیدارم

همه میگن حام خوش نیس همه میگن جنون دارم

بغل میگیرم عکساتو شاید آروم شه آغوشم

لباسی رو که دوس داشتی برای آینه میپوشم

جنون از علی عبدالمالکی

لینک دانلود:

<http://aliabdolmaleki.net/Archive/Singles/Jonoon.mp3>

گیتاروکنار گذاشتم و دراز کشیدم و دیگه نفهمیدم کی خوابم برد.

مامان- پرهام جان چرا حاضر نمیشی مامان؟؟؟

پرهام- برای چندمین بار باید بگم که من نمیام

مامان- منم چند بار باید بگم که حالت ناراحت میشه

پرهام- بیخیال. من حوصله ی مهمونی ندارم.

مامان- پاشو زود تر حاضر شو سمیرا هم ناراحت میشه بعد چند سال داره میاد . مگه میشه نیای؟

پرهام- ای بابا...

مامان- ای بابا نداره جونه مامان پاشو حاضر شو ما منتظریم

جلوی اصرار های مامان کم آوردم و مجبور شدم به این مهمونی که خالم برای سمیرا گرفته بود برم.. به اتاقم رفتم و کمدم رو باز کردم و یه نگاهی انداختم. تصمیم گرفتم لباس رسمی بپوشم. کت و شلوار سرمه ای رنگم رو کشیدم بیرون. با پیراهنه مشکیم پوشیدم. یه دستی هم به سرو صورتم کشیدم و با ادکلنم دوش گرفتم. از اتاق زدم بیرون مامان هم با دیدنم قربون صدقم رفت و باهم ازخونه زدیم بیرون.

با استقباله گرمی رو به روشدیم. پدرم دسته گل بزرگی گرفته بود که به خالم داد و چشم روشنی کرد. پذیرایی شدیم و من منتظر بودم این دختره ی لوس رو ببینم. بعد از چند دقیقه متوجه حضور یه دختر شدم که با کت و شلوار کرم رنگ خوش دوختی وارد مجلس شد . موهای مشکی شو یک طرفه روی شونه اش ریخته بود که تا روی شکمش می رسید. صورت گرد و با نمکی داشت که وقتی میخندید روی گونه ی سمت راستش یه چال می افتاد. از همین نشونه فهمیدم خود سمیراست. ابروهای پهن و مشکی شو کمی تمیز کرده بود و مژه های پر پشت و بلندی داشت. میشد گفت اصلا آرایش نداشت. و

فقط یه برق لب روی لبش بود. اصلا انتظار نداشتم اینقدر ساده باشه منتظر بودم یه دختره جلف رو ببینم. توی همین افکار بودم که دیدم با خاله ثریا دارن به طرفمون میان. سمیرا خندون بود چال روی گونش بیشتر خودشو نشون می داد. وقتی بهمون رسیدن سلام کرد و با مامان و پریا رو بوسی کرد و وقتی به من رسید باهام دست داد

سمیرا- سلام پسر خاله

پرهام- سلام رسیدن بخیر

سمیرا- خیلی تغییر کردی

پرهام- شما هم خیلی تغییر کردی.

سمیرا- بالاخره ده سال گذشته انتظار داشتی همون قدری بمونم؟

خندیدم و گفتم:-خوش اومدی

پرهام- هرچند که تو گفתי بری دیگه برنگردی ولی من برگشتم

لبخند پیروزمندانه ای زد و توی چشمام خیره شد. با صدای مامان چشماشو ازم گرفت

مامان- خاله فدات بشه. چقدر ماه شدی. چقدر خانوم شدی

سمیرا- لطف داری خاله جون ولی شما اصلا فرق نکردی تازه جوون تر هم شدی

مامان- نه بابا اینجوریام نیست

پریا- سمیرا جون خیلی خوشحال شدم وقتی شنیدم اومدی.

سمیرا- منم خیلی خوشحالم که برگشتم. خیلی دل تنگ بودم.

هیچ جا مثله ایران خودمون نمیشه. اینوتوی این چند سال فهمیدم. خواهش میکنم بشینید چرا سر پا ایستادید؟

نشستیم و سمیرا هم کمی کنارمون نشست و هر چند دقیقه یکبار نگاهه خیره ای بهم میکرد .
احساس خفگی میکردم ببخشیدی گفتم و بلند شدم

مامان- کجا پرهام؟

پرهام- میرم حیاط یه هوایی بخورم.

مامان- هوا سرده سرما میخوری

پرهام- نگران نباش

سمیرا هنوز بهم خیره بود و نگاه سنگینش رو روی خودم حس میکردم. وارد حیاط شدم و کنار استخر خالی روی صندلی آهنی نشستم. هوا سرد بود ولی احساس سرما نمیکردم آسمون صاف صاف بود. به آسمون خیره بودم که

سمیرا- میشه منم اینجا بشینم؟

پرهام- اینجا خونه ی شماست از من اجازه میگیری؟

سمیرا- گفتم شاید دوس نداشته باشی خلوتت رو بهم بزنم

پرهام- حالا که زدی. مهم نیست

سمیرا- بر عکسه ظاهرت اخلاقت اصلا عوض نشده

پرهام- اخلاق آدما هیچوقت عوض نمیشه

سمیرا- آدما اگه خودشون بخوان عوض میشن

پرهام- اگه بخوان...

سمیرا- مثله بچگیات هنوزم مثله سنگ بی احساسی

پرهام- آره. من بی احساسم

چند دقیقه بینمون سکوت بود که من سکوت رو شکستم

پرهام- حالا چی شد تصمیم گرفتی برگردی؟

سمیرا- قرار بود برم و برگردم قرار نبود که برای همیشه برم و بمونم

پرهام- فکر میکردم اونجا خیلی بهت خوش گذشته دیگه بر نمیگردی

سمیرا- اشتباه فکر کردی

پرهام- حالا تصمیمت واسه اینجا موندن چیه؟

سمیرا- خب معلومه باز کردن یه مطب.

پرهام- موفق باشی

سمیرا- ممنون. تو چیکار میکنی؟ درس میخونی؟

پرهام- آره. دندانپزشکی

سمیرا- پس تا دندونم خراب شد پیام درستش کنی

پرهام- حالا هنوز که به اونجاها نرسیدم

سمیرا- قصد ازدواج نداری؟

از سوالش جا خوردم. بهش خیره شدم و اون منتظر نگاهم میکرد.

سمیرا- چرا تعجب کردی؟ نباید این سوال رو می پرسیدم؟

پرهام- خب جا خوردم

سمیرا- نکنه خرابیه؟

پرهام- نه هیچ خبری نیست

سمیرا- واقعا؟ دوست دختر هم نداری؟

پرهام- داشتم ولی الان ندارم

سمیرا- چرا؟ باهاش بهم زدی؟

پرهام- ببخشید ولی لازم نمیدونم برات توضیح بدم

سمیرا- فقط کنجکاوی بود ناراحت نشو

پرهام- خوبه منم از این سوالا ازت بپرسم؟

سمیرا- من خوشحال میشم و با کماله میل جواب سوالاتو میدم

پرهام- لازم نیست از دوست پسرات واسه ی من توضیح بدی

سمیرا- من با هیچ پسری نبودم

پرهام- باور نمیکنم

سمیرا- هر جور که راحتی. من از پسرهای غربی متنفرم. که تا به روشن میخندی ازت انتظارات بی جایی دارن. من یه دختر مسلمونم و هیچوقت نتونستم مثله اونها باشم.

ساکت بودم. حرفی نداشتم که بزنم

سمیرا- تو از چی ناراحتی؟ چی داره عذابت میده؟

پرهام- چرا همچین فکری میکنی؟

سمیرا- فکر نمیکنم. مطمئنم یه غمی توی چشماته.

پرهام- اشتباه میکنی من فقط یکم بی حوصلم

سمیرا- چی میتونه تورو اینقدر بی حوصله کنه؟

پرهام- من مریضت نیستم که اینقدر سوال و جوابم میکنی؟

سمیرا- من فقط میخوم علت ناراحتیت رو بدونم

پرهام- گفتم که من ناراحت نیستم

این دختری فضول اعصابمو بهم ریخته بود. بلند شدم و به طرفه سالن رفتم و کناره پدر و مادرم نشستم. بعد از من سمیرا هم اومد ولی دیگه طرفم نیومد اصلا حوصله ی این یکی رو نداشتم.

بالاخره این مهمونیه کذایی هم تموم شد و مهمونها کم کم زحمت رو کم میکردن. ما هم بلند شدیم تا بریم که خانواده ی خالم بدرقمون کردن. سمیرا اومد کنارم و خیلی آروم گفت:

سمیرا- امیدوارم ازم دلخور نباشی پسر خاله. اگه باعث ناراحتیت شدم معذرت میخوام.

پرهام- دلخور نیستم.

تو چشمای خیره شدم. پشیمون بود لبخندی زدم و گفتم:- سعی کن دیگه تکرار نشه.

خوشحالی رو توی چشماش دیدم با حرفم خندید و چشمم افتاد به چال روی گوشش و سرموبرگردوندم. ازخاله و شوهر خالم هم خداحافظی کردیم و از خونه زدیم بیرون. توی ماشین...

مامان- احمد آقا دیدی چقدر خانوم شده؟؟؟

بابا- آره بزرگ و خانوم شده

پریا- دیدید چقدر ساده بود؟ اصلا یه ذره آرایش نداشت. بدون آرایش مته یه تیکه ماه بود.

مامان- چند روز بگذره واسه شام دعوتش میکنم. دوست دارم بیشتر کناره هم باشیم نظره تو چیه پرهام؟؟

پرهام- نظری ندارم

مامان- یعنی چی؟ توازش خوست نیومد؟

پرهام- چرا باید ازش خوشم بیاد؟ اون فقط یه دخترخاله س واسه من. همین...

همه ساکت شدن تا به خونه رسیدیم. ماشین رو پار کردم و به اتاقم رفتم. فردا کلاس داشتم و باید زود بیدار می شدم. پس زود خوابیدم.

امشب مامان برای شام خانواده ی خام رو دعوت کرده بود و حسابی تدارک دیده بود. منم توی اتاقم داشتم درس میخوندم که صداهایی شنیدم. به طبقه ی پایین رفتم و دیدم خاله ثریا و سمیرا توی پذیرایی نشستن.

پرهام- سلام خاله خوش اومدید

ثریا- سلام خاله فدات بشه. ممنونم.

پرهام- سلام دخترخاله

سمیرا- سلام

مامان اومد و گفت سمیرا جان چرا نشستنی پاشو مانتوتو در بیار و راحت باش. اینجام خونه ی خودته سمیرا- چشم خاله جون.

مامان- پرهام جان پریا دستش بنده سمیرا جونو راهنمایی کن اتاق بالا

بعضی وقتها هم این مامان بعضی کارهای حسابی روی مخم بود. مجبور شدم بلند شم و سمیرا هم همراهم اومد. حرصم در اومده بود ولی خب نمیتونستم چیزی بگم. ولی از قیافم کاملا معلوم بود

اتاق پریا روشونش دادم و گفتم:

پرهام- این اتاقه پریاست

سمیرا- اتاقه تو کجاست؟ فکر کنم هنوز یادم باشه

جلوی اتاقه من ایستاد

سمیرا- ممنون. همینجا لباسم رو عوض میکنم.

پرهام- ولی...

سمیرا- ممنون که راهنماییم کردی. با اجازه.

دختره ی پررو وارده اتاقم شد. درو هم بست. بابا این دیگه کی بود؟ رفتم پایینو روی مبل کنار خالم نشستم

پرهام- چه خبر خاله جون؟

ثریا- سلامتی عزیزم تو چیکار میکنی با درسها

پرهام- ای... میگذرونیم دیگه

ثریا- ایشالا که موفق باشی آقای دکتر

پرهام- حالا کو تا من دکترشم

مامان شیرینی و شربت آورد و مهری جون هم پشته سرش میوه آورد و روی میز گذاشت و رفت.

ثریا- چرا زحمت کشیدی نسرین جان(مامانم)

مامان- چه زحمتی خواهره من

سمیرا هم از پله ها پایین اومد از دور براندازش کردم. موهاشو دم اسبی بسته بود و هیچ آرایشی نداشت به جز یه برق لب. یه سارافون مشکی تنگ پوشیده بود که آستیهای سه ربع داشت. اومد و کناره من نشست

سمیرا- اتاقه قشنگی داری

پرهام- لطف داری

شربتتش رو برداشت و کم کم خورد. حوصله ام واقعا سر رفته بود توی این جمع زنونه. مامان و خاله مشغوله بحث خودشون بودن پریا و سمیرا هم مشغول حرف زدن بودن منم این وسط اینقدر با گوشیم ور رفتم که چشمم درد گرفت. بلند شدم و به اتاقم رفتم روی تخت دراز کشیدم و کمی چشمامو بستم. چند دقیقه گذشته بود که دره اتاقم زده شد

پرهام- بفرمایید

سمیرا وارده اتاق شد و بلند شدم و روی تخت نشستم

سمیرا- ببخشید که بازم خلوتت رو بهم زدم

پرهام- دیگه عادت کردم

اومدو کنارم روی تخت نشست

سمیرا- چرا دوس داری همش تنها باشی؟

پرهام- بازم اومدی سوال پیچم کنی؟

سمیرا- ای بابا همیشه دوکلمه باهات حرف زد؟

پرهام- خب پیشه زنها حوصلم سر رفت. اومدم کمی دراز بکشم

سمیرا- یه سوال دیگه

لبخند زدم و سرموتکون دادم و به فرش اتاق خیره شدم.

پرهام- بپرس

سمیرا- چرا از من بدت میاد؟

جا خوردم. درسته ازش خوشم نمی اومد ولی نمیخواستم ناراحتش هم بکنم

پرهام- کی گفته ازت بدم می آد؟

سمیرا- لازم نیست کسی بگه. از برخوردت معلومه. تو از بچگی از من بدت می اومد

پرهام- چون دختر لوسی بودی

سمیرا- الان چی؟؟؟ الان که بچه نیستم. نگام کن

نگاهش کردم. ولی خیلی بی تفاوت

سمیرا- بهم بگو چرا الان ازم بدت میاد

پرهام- اینطور نیست

سمیرا- چرا هست

پرهام- عجب گیری کردما...

سمیرا- آره بدجوری گیر کردی

بلند شد و به سمت پنجره رفت و پشتش به من بود....

سمیرا- امروز اومدم همه ی اون چیزهایی که چندین ساله توی دلم نگه داشتم بریزم بیرون. فکر میکردم زمان خیلی چیزها رو عوض میکنه ولی فهمیدم هیچ تاثیری نداره. از وقتی یادمه همیشه مسخرم میکردی به خاطره اینکه مامانم همیشه موهامو خرگوشی می بست. توی مهمونی ها با همه ی بچه ها گرم میگرفتی بجز من. اصلا به چشمتم نمی اومدم. همیشه می گفتی دختر لوس و بچه ننه ای هستی که فقط زر زر میکنی. من هرکاری میکردم که تو با منم خوب باشی ولی هیچ فایده ای نداشت. اون موقع چیزی از دوست داشتن و عشق نمی فهمیدم. ولی اینو میدونستم که دوست داشتم به چشمه تو قشنگ پیام. بهم توجه کنی ولی هیچ وقت موفق نبودم. هر چی بزرگتر می شدم تو ازم دور تر و دور تر می شدی و اصلا منو آدم حسابت نمیکردی تا اینکه پدر و مادرم تصمیم گرفتن منو بفرستن امریکا. منکه ازاول راضی نبودم نمیخواستم برم ازتو دور باشم. تو عامله بچگی دوستت داشتم ولی وقتی اینهمه بی تفاوتی رو می دیدم تصمیم گرفتم برم تا شاید فاصله باعث بشه فراموشتم کنم وقتی اومدم ازت خداحافظی کنم وقتی بهم گفتی بری و دیگه برنگردی اینقدر ناراحت شدم و قلبم

شکست که نتونستم خودمو کنترل کنم فقط جیغ زدم. اون شب اینقدر گریه کردم که نفهمیدم چطوری خوابم برد ولی وقتی رفتم امریکا و چند وقت هم گذشت مثل سگ پشیمون شدم. حاضر بودم میموندم و اخلاقای گند و رفتارای بدت رو تحمل میکردم ولی ازت دور نبودم. اینقدر دلتنگی میکردم که هر شب با گریه میخوابیدم. هر روز که میگذشت احساس میکردم بیشتر دوستت دارم. همیشه استرس اینو داشتم که نکنه اینجا عاشق بشی و ازدواج کنی. اون وقت من میمردم. درسم تموم شد و سریع تصمیم گرفتم که برگردم. دلم واسه دیدنت پر پر میزد. شاید الان بهم بخندی و بازم مسخرم کنی ولی من فقط به خاطر تو برگشتم پرهام. به خواطر دیدن تو... من نمیخوام خودمو بهت تحمیل کنم. فقط میخواستم از احساسم با خبر باشی. بدونی چقدر دوستت دارم. ولی خب. تو هنوزم از من، دختر لوس و زر زرو بدت میاد. گفته این حرفا برام آسون نبود...

اینقدر بهت زده بودم که حتی پلک هم نمیزدم. سمیرا داشت چی میگفت؟ از چی حرف میزد؟ از کدوم عشق؟ از عشق یکطرفی خودش به من. اصلا نمیتونستم باور کنم. برگشت سمتم و به چشمام خیره شد. حلقه‌ی اشک توی چشماش بود. به زور سعی میکرد خودشو کنترل کنه تا گریه نکنه

سمیرا- منو ببخش که سرت رو درد آوردم. ولی خیلی سبک شدم. این حرفا چندین ساله روی قلبم سنگینی میکرد. میدونم که خیلی صریح و رک حرف زدم و باعث تعجبت شدم بازم منو ببخش

میخواست از اتاق بره بیرون که گفتم صبر کن. برگشت و نگام کرد

پرهام- تو منو گیج کردی. این چه شوخی ای بود؟؟

سمیرا- شوخی نبود. همش واقعیت بود

پرهام- ولی من... ولی من...

سمیرا- تو چی؟

اومد کنارم و با چشمای اشکیش گفت:

- من نمیخوام خودمو بهت تحمیل کنم. فقط ازت یه خواهشی دارم

پرهام- چه خواهشی؟

سمیرا- این همه سال ازت دور بودم. من دیگه اون دختر ده سال پیش نیستم. فقط میخوام بیشتر کنارت باشم.

پرهام- منظورتو نمیفهمم

سمیرا- میخوام مثله یه دوست کنارت باشم. بیشتر بینمت.. باهات بیرون برم.. خواهشه زیادیه؟

پرهام- ولی...

سمیرا- خواهش میکنم نه نگو

پرهام- من نمیخوام به هیچ دختری فکر کنم

سمیرا- من نمیخوامتو بهم فکر کنی. فقط میخوام مثله یه دوست باشیم

دل و اش سوخت. اون عاشق من بودو من عاشق یکی دیگه. میفهمیدم چقدر عذاب کشیده. درکش میکردم. نمیخواستم دلشو بشکونم. پس قبول کردم. دستمو به طرفش دراز کردم و گفتم- پس از این به بعد منو تو دختر خاله پسر خاله نیستیم. دوتا دوستیم

باخوشحالی دستشو توی دستم گذاشت و گفت.

- راستی یادم رفته بود سوغاتی تو بدم.

به طرفه کیفش رفت و ازتوش یه جعبه ی تزئین شده درآورد و رو به روم گرفت.

پرهام- چرا زحمت کشیدی؟

سمیرا- قابل تورو نداره

جعبه رو ازش گرفتم و درشو باز کردم ساعت مارک خوشگلی داخلش بود که خیلی هم گرون قیمت بود

پرهام- این که خیلی گرونه

سمیرا- گفتم که قابله تورو نداره

درش آوردم و به دستم بستم و بازم ازش تشکر کردم. با صدای پریا که داد میزد. - شما دوتا دارید
چیکار میکنید؟ بیاید پایین.

هر دو بلند شدیم و به طبقه ی پایین رفتیم. ولی فکرم حسابی درگیر حرفای سمیرا بود.

دوماهی از اون شب می گذشت و رابطه ی منو سمیرا خیلی خوب شده بود. مثله پریا دوش داشتم
ولی احساس اون منو عذاب میداد. من نمیتونستم مثله اون دوش داشته باشم یا بهتره بگم نمیتونستم
بعد از گیسو خودمو راضی کنم تا به کسه دیگه ای فکر کنم و دوش داشته باشم. همیشه ناراحت
بود ولی به روی خودش نمیآورد. خیلی کنجکاو بود و همش میخواست سر ازکاره من در بیاره و بدونه
من چمه. اینقدر بهش چیزی نگفتم که آخر از زیر زبون پریا کشیده بود بیرون و ماجرای منو گیسو رو
فهمیده بود. به خاطر فضولیش هم چند روز باهاش حرف نزدم و کم محلی کردم ولی اونقدر پاپیش
گذاشت که بالاخره باهاش حرف زدم. همش ازم میخواست گیسو رو فراموش کنم ولی من نمیتونستم
وهنوز هم منتظرش بودم که شاید یه روز برگرده. مامان هم که این صمیمیت بین منو سمیرا رودیده
بود و این رفت و آمد هامون باعث سوءتفاهم شده بود و فکر میکرد به سمیرا علاقه مند شدم و ازم
میخواست به خاستگاری سمیرا برن و کار رومومکنن.

پرهام- مادر من چرا این بحث رومومش نمیکنید؟ سمیرا واسه من مثله پریا میمونه.

مامان- اون هیچوقت نمیتونه خواهرت باشه. از سمیرا بهتر رومیخوای کجا پیدا کنی؟

پرهام- بازم حرف خودشو میزنه. بابا من نمیخوام زن بگیرم. مگه زوره؟؟

مامان- پرهام گیسو رو از مغزت بنداز بیرون. اون الان داره پیشه شوهرش کیفش رومیکنه و تو اینجا
نشستی غم باد گرفتی

پرهام- مامان آخرین باری باشه که اسمم گیسو رومیاری

مامان- چرا چون یه زمانی دوشش داشتی؟ حالا دیگه گیسوی نیست. اینو بفهمم...

این حرفای تکراری هر بار برام سنگین موم می شد. بی هیچ حرفی به اتاقم رفتم و فکر کردم. مامان راست می گفت. تا کی باید اینجوری ادامه می دادم؟ تا کی باید به گیسوی فکر میکردم که حالا متعلق به بردیا بود. پس خودم چی؟ تا کی خودمو گول بزنم که یه روزی برمیگرده. اصلا شاید تا الان بچه دار هم شده باشه. اگه میخواست برگرده تا حالا بر میگشت. نزدیک یک ساله که از رفتنش میگذره و من باید راجع به زندگیم تصمیم بگیرم. شاید مامان راست میگه و من کسی بهتر از سمیرا رو نمیتونم پیدا کنم. اونم منو عاشقانه می پرسته و منم شاید بتونم بهش علاقه پیدا کنم. شاید بعده ازدواج منم بتونم دوشش داشته باشم. شاید... شاید... شاید... خدایا خودت یه راهی جلوی پام بذار. خودت کمک کن بتونم بهترین تصمیم رو بگیرم.

خاله و مامانم قراره یه مسافرت گذاشته بودن آخر هفته چند روز تعطیل بود و تصمیم گرفته بودن به ویلای شمال برن و آب و هوایی عوض کنن. باید توی شمال تصمیم نهایی مو میگرفتم.

روزه رفتن جاده حسابی بارندگی بود و با احتیاط رانندگی میکردیم. وقتی هم که رسیدیم حسابی خسته بودیم. یه دوش گرفتم و به آشپزخونه رفتم.

خاله ثریا- عافیت باشه

پرهام- ممنون خاله. چیزی واسه خوردن پیدا میشه؟ من که خیلی گرسنمه.

خاله- پدرت و عموت رفتن خرید

پرهام- سمیرا و پریا کجان؟

خاله- رفتن کنار ساحل همراهه نسرين

پرهام- پس شما چرا نرفتی؟

خاله- منموندم یکمی اینجاها روگرد گیری کنم. توهم برو پیششون.

پرهام- نه من خستم میرم یکم استراحت کنم

رفتم توی یکی از اتاقها و روی تخت دراز کشیدم.. خیلی خسته بودم و بلافاصله خوابم برد.

صدای در اتاق اومد. گیسو بود که به طرفم می اومد. از خوشحالی نمیتونستم از جام تکون بخورم. اومد و کنارم نشست. موهامونوازش کرد و بوسه ای روی سرم زد. پتو رو کشید روم و بلند شد و میخواست بره. نمیخواستم بره. بلند شدم و داد زدم گیسو... ولی این سمیرا بود که ایستاده بود و نگاه میکرد

سمیرا- داشتی خواب میدیدی؟

دستی توی موهام کشیدم و باز هم دراز کشیدم.

سمیرا- خواب گیسو رو میدیدی؟؟

پرهام- آره

سمیرا- خیلی وقته که خوابیدی. نمیخواهی بیدار شی؟

پرهام- تو برو الان میام.

بلند شدم و آبی به دست صورتم زدم تا برم لب دریا. از ویلا زدم بیرون. دریا طوفانی بود. درست مثل دل من نمیدونستم چه تصمیمی بگیرم. اگه به سمیرا قول میدادم میتونستم خوشبختش کنم؟ اگه بعده ازدواج هم بهش علاقه مند نمیشدم چی؟ اصلا اگه گیسو برگرده و بین من ازدواج کردم چی؟

سمیرا- بازم اومدم خلوتت رو بهم بزنم...

پرهام- این چه حرفیه؟

سمیرا- پرهام توجه؟

پرهام- یعنی چی که چمه؟ چیزیم نیست.

سمیرا- چند روزه بازم خیلی توهمی

پرهام- دارم یه تصمیم خیلی مهم میگیرم واسه همین فکر مشغوله

سمیرا- خیر باشه

پرهام- امیدوارم. سمیرا!!!؟

سمیرا- جانم؟؟؟؟

پرهام- میخوام یه سوالی ازت بپرسم . اگه...اگه...

سمیرا- اگه چی؟

پرهام- اگه من ازت...ازت خواستگاری کنم جوابت چیه؟

بهت زده بهم نگاه میکرد. باد موهاشوتوی هوا بازی میداد و دست به سینه رو به روم ایستاده بود
اینقدر تعجب کرده بود که حتی پلک هم نمیزد. اصلا نمیدونم چرا یه دفه از دهنم پرید و این سوال رو
ازش پرسیدم...

سمیرا- منظورت چیه؟

پرهام- منظورم واضحه

سمیرا- اگه ازت خاستگاری کنم یعنی چی؟؟؟ یعنی داری ازم خاستگاری میکنی؟؟؟

پرهام- خب یه جورایی آره

سمیرا- چی شد که همچین تصمیمی گرفتی؟

به دریا خیره شدم. جوابی نداشتم که بدم.

سمیرا- جوابه من منفیه

برگشتم سمتش...

پرهام-چرا؟

سمیرا- چون تو علاقه ای به من نداری. دلیله تصمیمت رونمیدونم ولی اینومیدونم که تو منو نميخوای پرهام- اگه نميخواستم که پیشنهاد ازدواج نمیدادم.

سمیرا- این پیشنهادات از ته دل نیست. توهنوزم خوابه گیسو رومیبینی. دوشش داری. عاشقشی. ولی من سمیرام. نمیتونم واست گیسو باشم. نمیتونم جاشو پر کنم

پرهام- من نميخوام توگیسو باشی. خودت باش. کمکم کن فراموشش کنم. تنهایی نمیتونم

سمیرا- اگه با منم نتونستی چی؟

پرهام- تو باید کمکم کنی تویه روانشناسی. سمیرا من نميخوام خودمو گول بزنم که گیسو برمیگرده. اون حتما خوشبخته. منو یادش رفته ولی من خیلی تنهام

سمیرا- من نمیتونم پرهام

پرهام- الان جواب نده. فکر کن

کناره ساحل تنهاش گذاشتم و به ویلا برگشتم. شام خوردیم و دور هم جمع شدیم و برنامه ریزی کردیم که توی این چند روز چیکارکنیم و کجا بریم.

این دوروز به من کم و بیش خوش گذشت و باعث شد کمی از فکر و خیال بیام بیرون. ولی سمیرا همش توهم بود و هنوز جوابی به من نداده بود.

باز هم تنها کناره ساحل نشسته بودم و به دریا خیره بودم. هوا هم سرد بود ، احساس کردم صدای پا میاد برگشتم و دیدم که سمیرا داره به طرفم میاد. اومد و کنارم نشست

سمیرا- به چی خیره ای؟

پرهام- به دریا. صدای موج ها بهم آرامش میده

سمیرا- آره خیلی لذت بخشه. اومدم اینجا تا جوابت رو بدم

برگشتم و نگاهش کردم. منتظر بودم تا بگه...

سمیرا- کاش بدونی چقدر سخته که بخوای به کسی جوابه مثبت بدی که میدونی هیچ علاقه ای بهت ندارم و دوست داشتنت یکطرفه س

پرهام- اینطور فکر نکن

سمیرا- نمیخواد به خاطره اینکه من ناراحت نشم دروغ تحویلیم بدی. من توی این دوماهی که برگشتم ایران خوب شناختمت. خب من تصمیم گرفتم که کنارت بمونم و کمکت کنم تا گیسور و فراموش کنی. اینقدر عاشقت هستم که میخوام قبول کنم باهات ازدواج کنم. با این که میدونم دوسم نداری و پیشنهادات از ته دل نیست. توهنوزم به خودت شک داری. ولی حاضرم این ریسک رو بکنم و خر بشم.

خوشحال نشدم. ولی ناراحت هم نبودم. سمیرا فکرم رو میخوند و می دونست توی دم چی میگذره.

سمیرا- ولی یه شرط دارم

باز هم منتظر بهش خیره شدم

سمیرا- اگه یه روز بفهمم که گیسو برگشته حتی یک ثانیه هم توی زندگیت نمیومم

پرهام- اون دیگه بر نمیگرده.

سمیرا- شاید هم برگشت. مگه نگفتی خودش بهت قول داده که برمیگرده.

سکوت کردم. و باز هم به دریا خیره شدم. بعد چند دقیقه سکوت گفتم:

پرهام- الان میرن با مامان حرف میزنم تا با پدر و مادرت در میون بذاره.. تو هم اینقدر گرفته نباش. مثلا میخوای به من روحیه بدی ولی یکی رومیخوای به خودت روحیه بده. لبخندی زد که مثل همیشه چال روی گونش پیدا شد.

پرهام- شاید خیلی آدمه مزخرفی باشم ولی قول میدم خوشبخت کنم.

سمیرا- همین که کناره تو باشم خوشبختم...

همه دور هم نشسته بودن و میگفتن و میخندیدن. رفتم ومامان رو صدا کردم.

پرهام- مامان جان میشه یه لحظه بیای تو اتاق؟

همراهم وارده اتاق شد و درواز پشت بستم. مامان لبه ی تخت نشست و من رو به روش روی زمین زانوزدم.

مامان- بگوچی شده؟ نگرانم کردی

پرهام- نگران نشو باید خوشحال بشی

مامان- چی شده؟

پرهام- میخواستم بگم بگم سمیرا رو واسم خاستگاری کن

اولش جا خورد ولی بعدش لبخند پهنی زد و بغلم کرد.

مامان- فدات بشم دیدی گفتم از سمیرا بهت روغیتونی پیداکنی؟

پرهام- کی باهشون حرف میزنی؟

مامان- همین امشب. اول باید به بابات بگم

مامان پیشونیمو بوسید وگفت: ارزوی هر پدر و مادری خوشبختیه بچه هاشه. ایشالا که خوشبخت بشی

فهمیدم چشماش پر شد و نمیخواست من اشکشوببینم. بلند شد و سریع از اتاق بیرون رفت.

بعد از شام همگی نشسته بودی وچای میخوردیم که پدرم بحث رو شروع کرد

بابا- با اجازه ی همه میخواستم که چند کلمه ای حرف بزنم.

علی (شوهرخالم)- اختیار داری احمد آقا. خیره ایشالا

بابا- حتما خیره. این آقازاده ی ما میخواد کم کم یه سر و سامونی به زندگیش بده میخوایم براش آستین بالا بزنی و زنش بدیم

علی -ایشالا که مبارک باشه حالا این دختره خوشبخت کی هست؟

خاله و شوهر خالم منتظر بودن و به لبهای پدرم چشم دوخته بودن. مادرم و پریا هم خیره به سمیرا نگاه میکردن. منو سمیرا هم که سرمون پایین بود و هر دو توفکر بودیم.

بابا- این دختره خوشبخت همین جا رو به روی من نشسته. کی بهتر از سمیرا خانوم؟

خاله و شوهر خالم حسابی شوکه شده بودن و زبونشون بند اومده بود یه نگاه به من می انداختن و یه نگاه به سمیرا...

علی - خب من خیلی شوکه شدم. در خوب بودنه پرهام جان که هیچ شکی نیست ولی سمیرا خودش باید تصمیم بگیره

بابا- ظاهرا بچه ها خودشون قبلا باهم حرفاشون رو زدن

علی - عجب. پس این وسط ما کاره ای نیستیم که (با خنده) دخترم شما راضی هستی؟

ولی سمیرا سکوت کرد...

علی - سکوت علامته رضایته؟؟؟

سمیرا- با اجازه ی شما و مامان من حرفی ندارم.

پدرم بلن گفت: پس مبارکه بزنی دست قشنگه رو به افتخاره عروس ودوماد...

وقتی برگشتیم تهران یه شب رسما به خاستگاری رفتیم و قرار شد تا تموم شدن درس من فعلا یه صیغه ی محرمیت بینمون خونده بشه و بعد از تموم شدن درس عقد و عروسی بگیریم. باورم نمیشد که همه چیز داشت اینقدر سریع پیش می رفت. همون شب هم بینمون صیغه خونده شد و محرم شدیم. سمیرا بیشتر از قبل به خوتمون می اومد و بیشتر وقتها شب رو هم میموند. منو به زور به جاهای تفریحی و اینور و اونور می برد. نمیشد گفت دیگه به گیسو فکر نمی کردم ولی وقتی سمیرا پیشم بود کمتر به یادش می افتادم.. اینقدر بهم محبت مب کرد که خودم از خودم خجالت میکشیدم. من حتی یک بار هم بهش نگفته بودم دوسش دارم ولی اون هر شب تاکید میکرد که چقدر عاشقمه.

فصل نهم

امروز درست شد یک سال. یک سال گذشت از رفتن گیسو. اون رفت ولی خاطراتش از یاده من نمیره. اصلا نمیتونم فراموشش کنم. حالا خیلی پیشمونم از اینکه با سمیرا نامزد کردم. من هیچوقت شوهره خوبی براش نمیشم چون نمیتونم گذشته رو فراموش کنم. توی اتاقم باز هم داشتم عکسای گیسورونگاه میکردم که گوشیم زنگ خورد. ارشام بود

پرهام- سلام ارشام خان خوبی؟

ارشام- سلام. ممنون. تو خوبی؟

پرهام- پارسال دوست امسال آشنا

ارشام- اختیار داری. کجایی خبری ازت نیس

پرهام- من کجام؟ تو کجایی که یادی از من نمیکنی؟

ارشام- سرگرمه کارهام دیگه. تو خوبی؟

پرهام- بد نیستم.

ارشام- راستش غرض از مزاحمت میخواستم شماره ی تلفنه پدرت روازت بگیرم

پرهام- شماره ی پدره منو میخوای چیکار؟

آرشام- حالا بعدا می فهمی.

پرهام- واست اس میکنم ولی بگومیخوای چیکار؟

آرشام- حالا که اینقدر اصرار میکنی میگم. راستش میخوام بدم به خواهرم تا زنگ بزنه اجازه بگیره.

پرهام- اجازه بگیره؟ واسه چی؟

آرشام- اجازه بگیره که بیایم برای خاستگاری

پرهام- خاستگاریه کی؟

آرشام- پریا خانوم

پرهام- خاستگاریه پریا؟ واسه ی کی؟

آرشام- وای پرهام توکه اینقدر گیج نبودی. خب واسه من دیگه

پرهام- شوخی میکنی؟؟

آرشام- شوخیم کجا بود؟

پرهام- حالا چرا پریا؟

آرشام- پرهام تومثله داداشه نداشتم میمونی ازهمون روز اولی که پریا خانومو دیدم ازشون خوشم اومد. خیلی وقته دنباله یه دختره خوب میگردم واسه ازدواج.

پرهام- ولی پریا بچه س. سنی نداره. داره درس میخونه

آرشام- خب بخونه منکه مشکلی ندارم. تو از من چیزی دیدی پرهام؟ به نظرت لیاقته خواهرتون دارم؟

پرهام- نه اصلا اینطور نیست. بذار من اول با خوش حرف بزnm

آرشام- پس برام برادری کن. نا امیدم نکن. تو که میدونی من به جز خدا کسی رو ندارم. توی تهران هم همین یه خواهر و دارم که خیلی هوامو داشته. به همون خدا هم قسم خوشبختش میکنم. نمیدارم آب تو دلش تکون بخوره.

پرهام- باشه من باهش حرف میزنم و نظرشو می پرسم بعد به خواهرت بگو تماس بگیره.

آرشام- نوکرتم. دمت گرم. پس فعلا

عجب. از اولش حدس میزدما این آرشام گلوش پیشه پریا گیره. آرشام پسره خوبیه. بلند شدم و به اتاقه پریا رفتم و در زدم. داشت با لب تابش و می رفت

پرهام- چیکار میکنی؟

پریا- هیچی. کاری داشتی؟

پرهام- آره میخواستم راجع به یه موضوعی باهات حرف بزنم.

پریا- چه موضوعی؟

پرهام- آرشام رو که میشناسی؟

پریا- آره خب

پرهام- بهم زنگ زده بود. میخواد بیاد خاستگاری

پریا- خاستگاریه کی؟

پرهام- خاستگاریه من. خب خاستگاریه تو دیگه

پریا- من؟؟؟

پرهام- نه عمم

پریا- خب؟؟؟

پرهام- هیچی دیگه گفتم بذار اول نظره پریا رو بیرسم بعد

پریا- من نظری ندارم

پرهام- یعنی چی؟

پریا- یعنی من... حالا زوده خب

پرهام- یا الان یا چند سال دیگه. آرشام پسر خوبیه ممکنه چند سال دیگه لنگه ش گیت نیاد

پریا- وا پرهام یه جوری حرف میزنی انگار که من ترشیده ام.

پرهام- خب ترشیدی دیگه قدیما دخترها همسن تو بودن چند تام بچه داشتن

یه پس گردنی زد و حرصش در اومد. و گفت

- پاشو گم شو. دیوونه

بلند شدم و ازاتاق اومدم بیرون. ولی باز هم درو باز کزدم و گفتم:- بذار خودش بیاد باهش حرف بزن بعد تصمیم بگیر.

شماره ی بابا رو برای آرشام اس کردم و شب وقتی که بابا به خونه اومد گفت قراره فردا شب برای پریا خاستگار بیاد و وقتی مامان پرسید که طرف کیه گفت که آرشامه. مامان هم خنهدید وگفت: از وقتی این پسر و دیدم به دم نشست. قسمتو ببین

شام خوردیم و پریا زودتر از همه به اتاقش رفت. مثلا خجالت میکشید...

مامان بی مقدمه گفت:

مامان- این آرشام چه جور پسریه؟؟

پرهام- پسر خیلی خوبیه. مطمئن باش

مامان- خانوادش؟

پرهام- آرشام خانوادش روتوی زلزله از دست داده. یکی از اقوام دورشون سرپرستیش رو به عهده گرفته و به تهران میفرستتش تا درس بخونه. اونقدر پسر لایقی هست که الان واسه خودش خونه و ماشین و شغل خوبی داره که دیگه به کسی احتیاجی نداره.

مامان- طفلک...میرم براش...

پرهام- از الان بهمیرم میکنی نسرین خانوم؟ فردا پس فردا هم داماد پرست میشی و پسر تو یادت میره. آره؟

مامان- این چه حرفیه؟ از الان حسود بازی در نیار

پرهام- مامان خیلی نگرانم

مامان- چرا عزیزم؟

پرهام- آرشام دایی نا تنی گیسو میشه

مامان نگاهی با تعجب بهم انداخت و گفت

مامان- پرهام توهنوز گیسو رو فراموش نکردی؟

سرموانداختم پایین.

مامان- میخواستم بگم زودتر برید آزمایش خون و عقد کنید. اینجوری خیاله همه راحت میشه. منم یه دونه پسردارم و هزار تا آرزوبراش دارم. میخوام جشن عقد بزرگی بگیرم براتون.

این تصمیم رو مامان همین الان گرفت. چون ترسید من بازم هوایی بشم و سمیرا رو ول کنم. حقم داشت.

مامان- فردا با حالت حرف میزنم قبل از اینکه تکلیفه پریا معلوم بشه باید تکلیفه تو معلوم شه.

پرهام- چه عجله ایه مامان؟

مامان- اتفاقا باید عجله کرد

از کنارم بلند شد و رفت منم رفتم تا بخوابم. یعنی میشه یه بار دیگه گیسو روبینم؟؟؟

روز بعد آرشام همراهه خواهرش که همون خاله ی گیسو میشد به خاستگاری اومدن. ظاهرا که پریا هم از آرشام بدش نمی اومد ولی خب بازم کلاس گذاشت که میخواد فکر کنه . آرشام خوشحال بود چون می دید که پدر و مادرم مخالفتی ندارن. بعد از چند روز پریا هم بالاخره رضایتش رو اعلام کرد و رسما نامزد شدن و دنباله کارهای نامزدیشون افتادن. سمیرا هم خوشحال شده بود و اصرار داشت باهم جشنه عقد بگیریم ولی مادرم مخالفت میکرد و میگفت پرهام یه دونه س باید جشنش هم یه دونه باشه. ما هم دنبال کارهای آزمایشمون بودیم. یک هفته بعد جشنه عقد پریا و آرشام بود منوسمیرا هم آزمایش داده بودیم ومنتظره جواب بودیم. قرار بود من امروز برم جواب آزمایش رو بگیرم. وارده آزمایشگاه شدم و خانومه متصدی گفت:

-آقای پرهام پارسافر شما هستید؟

پرهام- بله

--چند لحظه تشریف بیارید

ترسیدم. دلم شور می زد نکنه سرطانی چیزی دارم. همراهه خانومه وارده اتاق شدم و نشستم. خانومه گفت چند لحظه صبر کنید الان دکتر میان.

یا خدا. حتما من مریضم. چند دقیقه ی بعد خانومه میانسالی وارده اتاق شد به احترامش بلند شدم و سلام کردم

دکتر- خواهش میکنم بفرمایید

پرهام- خانوم دکتر اتفاقی افتاده؟

دکتر- توضیح میدم براتون. خانومتون نیومدن؟

پرهام- نه تورو خدا بگید چی شده؟

دکتر- اگه امکانش هست تماس بگیرید ایشونم بیاید باید با هردوتون صحبت کنم.

شماره ی سمیرا رو گرفتم و جریان رو براش گفتم و اون هم حسابی نگران شده بود و سریع خودشو رسوند.

پرهام- چی شده خانوم دکتر؟

دکتر- شما اولین زوجی نیستید که من این حرفارو براشون میزنم و مسلما آخری هم نخواهید بود.. به دلیل نسبت بسیار نزدیک فامیلی که با هم دارید متاسفانه از نظره ژنتیکی بهم نمیخورید.

منو سمیرا با دهن باز به دکتر خیره بودی و فقط گوش میکردیم.

دکتر- شما از معدود زوجهایی هستید که حتی با آمپول و درمان هم نمیتونید بچه دار بشید و حتی اگه تحت نظر هم باشید به احتمال نود درصد بچه ی شما دچار نقص عضو خواهد شد. اگه خیلی همدیگه رودوست دارید که بچه براتون مهم نیست میتونید ازدواج کنید ولی تا آخره عمر نباید بچه دار بشید.

اشک های سمیرا سرازیر شدن و مغز منم قفل شده بود. اصلا نمیدونستم چی باید بگم. هر دو با حاله خراب از آزمایشگاه خارج شدیم.

سمیرا همینطور اشک میریخت و من سعی میکردم دلداریش بدم.

پرهام- سمیرا چقدر گریه میکنی؟ خب بچه دار نمیشیم.

سمیرا- یعنی چی که بچه دار نمیشیم؟ مگه میشه؟؟

پرهام- چرا نشه؟

سمیرا- توهمینجوریش هم منو دوست نداری چه برسه به اینکه نتونیم بچه دار بشیم.

پرهام- این چه حرفیه سمیرا؟؟؟

سمیرا به حالتی دو از کنارم رفت و منم دنبالش دویدم ولی سواره ماشین شد و گازش رو گرفت و رفت. منم رفتم سوار ماشینم شدم بهش زنگ زدم ولی خاموش بود. با حالی خراب رفتم خونه و مامان با دیدنم گفت: پرهام پس شیرینیت کو؟؟؟ چی شده؟ این چه قیافه ایه؟

روی مبل نشستم و همه چیز رو واسه مامان تعریف کردم و مامان هم زد زیر گریه.

مامان- الهی فدات بشم چرا باید تو همیشه بد بیاری؟

پرهام- حالا فعلا به کسی چیزی نگید. سمیرا خیلی ناراحت بود بهتره بریم خونشون.

مامان- الان حاضر میشم.

توی ماشین.

مامان- پرهام تو میخوای چیکار کنی؟

پرهام- نمیدونم

مامان- این ازدواج به صلاح نیست

پرهام- یعنی چی مامان؟؟

مامان- یعنی اینکه من نمیخوام تا آخره عمرت هر جا یه بچه دیدی آه بکشی. نباید ازدواج کنید. اگر هم این اتفاق بی افته بعده یه مدت زندگی براتون تکراری میشه و از هم خسته می شید. پس چه بهتر که از الان همه چیز تموم بشه. همین حالا که هیچ اتفاقی نیفتاده

ساکت شدم. سرنوشت چه روزایی رو واسم رقم می زنه!! دیگه پوست کلفت شدم...

گیسو

به خودم توی آینه نگاه میکنم. چقدر ضعیف و لاغر شدم. زیره چشمم گود افتاده و رنگ پریده تر از همیشهم. چی شد اون دختر شاد و شنگول که سر به سره همه میذاشت؟ ولی بعده یک سال امروز واقعا خوشحالم. امروز بردیا اومد تواتاقم و گفت:

-گیسو میخوام آرزوتو برآورده کنم. این بلیط رو برای پس فردا به مقصده ایران به نامت رزرو کردم. فردا هم توافقی از هم جا میشیم و تو دیگه آزاد میشی. خیلی سعی کردم که کنارم نگهت دارم و کاری کنم که دوستم داشته باشی ولی توتوی این یکسال که همسرم بودی حتی یکبار هم حاضر نشدی با من همخواب شی. و از روزه اول جاتو اتاقتو ازم جدا کردی. تورو به روز لاغر تر و افسرده تر شدی. خیلی وقته دانشگاهم نمیری. من اشتباه کردم که به زور آوردمت کانادا. حالا هم میخوام برگردی. برگرد پیشه پرهام حتما خیلی منتظرته.

با شنیدن اسمش اشک از چشمم فرو ریخت و به بردیا خیره شدم

-معذرت میخوام ولی بعد از اینکه میخوابیدی یا وقتی که خونه نبودی دفتره خاطراتت رومیخوندم. من بهت ظلم کردم تو از اول دلت با من نبود. منو ببخش گیسو...

از اتاق زد بیرون. بعد از مدتها خوشحال شدم. خوشحال بودم که از این غربت میرم به کشورم برمیدگرم. پرهام تا حالا خیلی منتظر مونده. کاش به پرهام بگم که دارم برمیدگرم. ولی نه بذار سوپرایزش کنم. گوشی رو برداشتم و شماره ی آرشام رو گرفتم

گیسو- سلام دایی بی معرفت

آرشام- سلام گیسو خوبی؟ باورکن من میخوام بهت زنگ بزنم.

گیسو- آره جونه خودت

آرشام- میخوام بهت خبر بدم که زن دایی دار شدی

گیسو- شوخی نکن. واقعا؟؟؟

آرشام- آره آخره همین هفته عقد کنوفونه

گیسو- چه خوب... حالا کی هست این دختره خوشبخت؟؟؟

آرشام- پریا. خواهره پرهام

گیسو- ماشالا به سلیقت واقعا خوشحال شدم. کی بهتر از پریا. راستی از پرهام چه خبر؟

آرشام- تازه تازه داره بهتر میشه

گیسو- منم زنگ زدم یه خبری بهت بدم من پس فردا میام ایران

آرشام- واقعا؟؟؟ باکی؟؟؟

گیسو- تنها

آرشام- پس بردیا چی؟؟؟

گیسو- ما فردا از هم جدا میشیم حالا میام برات توضیح میدم

آرشام- خانوادت میدونن؟؟؟

گیسو- نه. نمیدونن واسم مهم نیست دیگه میخوام خودم واسه ی زندگی تصمیم بگیرم

آرشام- باشه من میام فرودگاه دنبالت

اینقدر خوشحال بودم که تو پوسته خودم نمی گنجیدم.. منو بردیا توافقی از هم جدا شدیم و خودمو برای برگشت به ایران آماده کردم.

توی فرودگاه دنباله آرشام میگشتم که ازدور دیدمش و به سمتش دویدم و پریدم بغلش. اشکام سرازیر شدن

آرشام- گیسو این تویی؟ چقدر لاغر شدی!! چقدر شکسته شدی

گیسو- افسردگی رو هم بهش اضافه کن

آرشام- چیکار کردی با خودت دختر؟؟؟؟

گیسو- بگو باهام چیکار کردن حالا ولش کن بیا بریم. چقدر دلم برات تنگ شده بود.

سوار ماشین شدیم و توی راه...

گیسو- اگه پرهام بفهمه من برگشتم فکر میکنی چیکار کنه؟؟؟؟

آرشام- قراره چیکار کنه؟؟ هیچی...

گیسو- اون منتظره من بهش قول داده بودم که برمیگردم.

آرشام- گیسو یه چیزایی هست که تو نمیدونی

گیسو- چی؟ چی رو نمیدونم؟؟؟

آرشام- پرهام با دختر خالش نامزد شده

دنیا روس سرم خراب شد تمامه بدنم یخ کرد احساس کردم چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی نفهمیدم

از اولش حق با تو بود انگار که دیر فهمیدمت

تقصیره من بوده اگه سره دوراهی دیدمت

تقصیره من بوده اگه حرفی ازت نمی زدم

خواستم که حرفامو بگم اما یکم دیر اومدم

زنده بودم به هوای تو که یک روزی تو آغوشت بمیرم

جای خالیمو تو آغوشت چقدر دیر اومدم که پس بگیرم

اومدم که پس بگیرم تو رو از چنگاله تقدیر
 اومدم که ماله من شی اومدم اما چقدر دیر
 من فراموشت نکردم نه تو از یادم نمیری
 حتی الانم همیشه عشقو از من پس بگیری
 من بی خبر رفتمو تو چیزی نمیدونی ازم
 تقصیره تونیست که الان روبرمیگردونی ازم
 اینقدر سوال تو سرمه اما نمی پرسم ازت
 انگار الان دیوونه ها حامل رومیدونن فقط
 زنده بودم به هوای تو که یک روزی توی آغوشت بمیرم
 جای خالیمو تو آغوشت چقدر دیر اومدم که پس بگیرم
 اومدم که پس بگیرم تورو از چنگاله تقدیر
 اومدم که ماله من شی اومدم اما چقدر دیر
 من فراموشت نکردم نه تو از یادم نمیری
 حتی الانم همیشه عشقو از من پس بگیری

چقدر دیر از محسن یگانه

لینک دانلود:

<http://dl.smusic.ir/full-album/mohsen-yeganeh/Negah/Mohsen%20Yeganeh%20-%20Negah%20%5b128%5d/02.%20Cheghadr%20Dir%20%5b128%5d.mp3>

وقتی چشممو باز کردم گیج بودمو نمیدونستم کجام. یه پرستار بالای سرم بود و داشت سرم رو چک میکرد. تازه همه چیز یادم اومد و اشکام سرازیر شدن. من چقدر بدبختم. باید همین فردا برگردم کانادا. نمیخوام زندگی پرهام خراب بشه. با دیدنه پریا گریم شدت گرفت. با دیدنم به طرفم اومد و منو بغل کرد. هر دوداشتم گریه میکردیم.

پریا- کجا بودی گیسو؟؟؟ میدونی پرهام بدونه تو چی کشید؟؟؟

گیسو- بی معرفت. منکه بهش گفتم برمیکردم

گریه میکردم و به پریا گله میکردم

پریا- آروم باش گیسو پرهام و سمیرا دیگه باهم ازدواج نمیکنن

هم خوشحال شدم و هم ناراحت. با تعجب اشکامو پاک کردم و گفتم: - چرا؟؟

پریا- آزمایش خونشون بهم نخورد. خانواده ها هم مخالفت کردن و صیغه ی بینشون باطل شد.

گیسو- داری راست میگی؟؟؟ بیچاره دختر خالت

پریا- خیلی ناراحته ولی خب پذیرفته که زندگی بدونه بچه هم نمیشه. پرهام اگه بفهمه اومدی خیلی

خوشحال میشه. بهتره بهش یه زنگ بزنی

گیسو- نه نزن میخوام غافل گیرش کنم.

پریا- چطوری؟؟؟

گیسو- توی جشن شما..

پریا- خیلی خوشحال میشه. پس من هیچی بهش نمیگم...

بالاخره شب جشن رسید. همراهه پریا به آرایشگاه رفتیم پیراهنه بلند طلایی رنگی با سنگ دوزی های زیبا خریده بودم و پوشیده بودمش آرایشگر هم موهامومدل خیلی قشنگی شنیون کرده بود و آرایش مشکی طلایی همکرده بود. خیلی فرق کرده بودم ومیتونم بگم از عروسیم هم زیباتر شده بودم. پریا هم خیلی خوشگل شده بود. پیراهن پفی زیبایی خریده بود و آرایش خیلی زیبایی هم کرده بود. خیلی تغییرکرده بود. وقتی خبر دادن که داماد اومده منو پریا رفتیم سواره ماشین شدیم وبا هم به آتلیه رفتیم ومن هم عکس تکی زیبایی از خودم گرفتم. کارشون که تموم شد با هم بطرفه خونه ی پرهام اینا حرکت کردیم . دل توی دلم نبود خیلی استرس داشتم و میدونستم حتما فشارم پایینه نمیدونستم وقتی دیدمش چی باید بگم. مطمئن بودم که میزدم زیره گریه...

جلوی در از ماشین پیاده شدم و صورتموگرفتم و قاطیه مهمونها شدم. پرهام روندیدم عروس وداماد وارده سالن شدن وهمه رقص و پایکوبی میکردن. هرچی چشمم گشت پرهام روندیدم . لباس هامو عوض کردم ووارده سالن شدم وداشتم دنبالش میگشتم که چشمام تو دوتا چشم مشکی قفل شد. چقدر لاغر شده بود ولی توی اون کت و شلواره شکلاتی رنگ با پیراهنه کرم رنگ میدرخشید. پاهام نای رفتن نداشت و همونجا خشکم زده بود. نه من طرفش میرفتم و نه اون به طرفم می اومد و انگار هر دو داشتیم خواب میدیدیم. بالاخره پرهام فاصله روکم کرد وآروم آروم به طرفم اومد. وقتی بهم رسید توچشمام خیره بود. دیگه نتونستم جلوی اشکامو بگیرم و سرازیر شدن. پرهام دستاموتوی دستاش گرفت و فشار داد...

پرهام- گیسو این تویی؟؟؟؟ یا مندیوونه شدم، دارم رویا میبینم؟؟؟

گیسو- رویا نیست پرهام خودمم. من برگشتم.. دیدی گفتم برمیگردم

پرهام- باور نمیکنم. همش خوابه

گیسو- خواب نیست تو بیداری

دستامو آورد بالا وبوسید. اونهم چشماش پر بود....

پرهام- خدایا شکر...

پرهام

وقتی با اصراره خانواده هامون که میگفتن این ازدواج به صلاح نیست رو به روشدیم دیگه منم اصراری نکردم سمیرا هم خیلی ناراحت بود ولی به روی خودش نمی آورد. امشب جشن عقد آرشام و پریاست. برای هر دوتاشون خوشحالم دارم فکر میکنم اگه گیسو برای جشن می اومد چی میشد؟

همه جلوی در منتظر عروس و داماد هستن ولی من بیرون نرفتم. وقتی عروس و داماد اومدن و وارده سالن شدن همه دست میزدن و هورا میکشیدن خیره به پریا بودم که با اون لباس و آرایش مثله فرشته ها شده بود. و چقدر تغییر کرده بود. با مهمونها سلام و احوال پرسی کردن و به جایگاهه مخصوص عروس و داماد نشستن. همه ی جوونها میرقصیدن و شادی میکردن. احساس کردم یه مهمونه جدید وارده سالن شد برگشتم طرفش و دیدم بهم خیره س. چی داشتم میدیدم. خواب میدیدم یا تو بیداری می دیدمش. اون خودش گیسوی منه من مطمئنم اگه خوابه کاش هیچوقت بیدار نشم. چقدر زیبا شده. بلند شدم و به طرفش رفتم. بهش که رسیدم توی چشمای عسلیش خیره شدم. شروع کرد به گریه کردن دستاشو گرفتم و فشار دادم و گفتم

پرهام- گیسو این تویی یا من دیوونه شدم؟؟

با شنیدن صداش فهمیدم خواب نیست و این واقعیه

گیسو- رویا نیست پرهام من خودمم. من برگشتم. دیدی گفتم برمیگردم

پرهام- باور نمیکنم همش خوابه

گیسو- خواب نیست تو بیداری

پرهام- دستاشو بوسیدم و بغضم رو قورت دادم و گفتم:- خدایا شکر...

بیشتره مهمونها متوجه ما شده بودن مامان و پریا کنارمون بودن و مامان رو به من گفت:

مامان- پرهام جان معرفی نمیکنی؟؟؟

پرهام- مامان این گیسوی منه که برگشته

مامان نگاهی به گیسو انداخت و اشک توی گشاش حلقه بست ،گیسو رو بغل کرد و گفت: - خوش اومدی گیسوجان.پرهام خیلی منتظرت بود
گیسوبوسه ای به گونه نسرين زد - ممنونم

دستاشو محکم توی دستم گرفتم. دیگه هیچوقت نمیدارم بره. با خودم کشیدمش و بردمش و گوشه ای نشستیم. باز هم دستشو بوسیدم

پرهام- اومدی که پیشم بمونی دیگه؟؟؟ دختره چشم عسلی من دیگه طاقته دوریتوندارم

گیسو- اومدم که بمونم

پرهام- بردیا چی شد؟؟؟

گیسو- جدا شدیم

پرهام- چطور راضی شد؟؟؟

گیسو- اینقدر بهش بی محلی کردم که خودش ازم خسته شد

پرهام- چقدر طول کشید اومدنت.من مردم و زنده شدم شبی نبود که بهت فکر نکنم.

گیسو- منم همینطور

پرهام- خیلی لاغر شدی. اذیتت میکرد؟؟؟

گیسو- نه بابا اون بیچاره توی این یک سال دستش هم بهم نخورد

پرهام- یعنی چی پس چه جور زن و شوهری بودید؟؟؟

گیسو- ما فقط توی شناسنامه زنو شوهر بودیم. ما از شب اول اتاقمو ازش جدا کردم

پرهام- باورم همیشه به همین راحتی ازت گذشته باشه. یعنی توهنوز...هنوز...

ازته دل خندید و گفت:

گیسو- آره دیوونه من همون گیسویی هستم که یکسال پیش رفتم. گفتم که حتی یک شب هم کنارش
نخوابیدم. نمیتونستم توآغوشه کسی غیر از تو باشم

پرهام- هنوزم باورم همیشه ولی اگه دختر هم نبودی بازم واسم فرقی نمیکرد. من تورو به خاطره
خودت میخوام.

سرشو انداخت پایین و منم دستشومحکم تر توی دستم می فشردم.

پرهام- کی میتونیم ازدواج کنیم گیسو؟؟

گیسو- فعلا که نمیتونیم

پرهام- چرا؟؟

گیسو- چون باید عده ام تموم بشه

پرهام- اصلا یادم نبود. یعنی باید دوماه دیگه صبرکنم؟؟؟

گیسو- مجبوریم. من باید برگردم تبریز

پرهام- حرفه جدایی نزن گیسو من دیگه واقعا نمیکشم

گیسو- چاره ی دیگه ای ندارم باید برم خانوادم از جداییم خبر ندارن.

پرهام- پس منم میام

گیسو- حالا صبر کن ببینیم چی میشه. راستی میخوام دختر خالت رو ببینم

پرهام- سمیرا رو؟ واسه ی چی؟

گیسو- میخوام ببینم کی میخواستی جامو بگیره

پرهام- اون ضربه ی بدی خورده یه چیزایی هست که بعدا واست توضیح میدم. ولی اگه میخوای ببینیش اون طرف نشسته

به جایی که سمیرا نشسته بود اشاره کردم و گفتم همون که موهاش مشکیه و پیراهنه کالباسی پوشیده. گیسو از کنارم بلند شد و به سمتش رفت.

گیسو

بلند شدم و به طرفه سمیرا رفتمو کنارش ایستادم و گفتم

گیسو- میتونم کنارت بشینم؟؟؟

سمیرا- البته

گیسو- منو میشناسی؟؟؟

سمیرا- آره. عکساتو پرهام نشونم داده بود. خیلی بهت حسادت میکردم پرهام واقعا عاشقته

گیسو- منم عاشقشم.

سمیرا- براتون آرزوی خوشبختی میکنم.

گیسو- ممنونم امیدوارم تو هم خوشبخت بشی.

سمیرا- ممنون. خوشخالم که برگشتی پیشش هیچ چیز و هیچکس نمیتونست خوشحالش کنه . پرهام اونقدر عاشقت بود وبا اینکه میدونست توشوهر داری و نامزدش بودم هیچوقت حتی بغلمم نکرد. اصلا بهم هیچ تمایلی نداشت. حالا که تو پیشش مطمنم سر حال میشه.

گیسو- منم خودمو متعلق به اون میدونستم

سمیرا- بازم براتون آرزوی خوشبختی میکنم...

خیلی ازش خوشم اومد. چقدر دختره شیرینی بود. برگشتم پیشه پرهام. باز هم دستامو محکم توی دستاش گرفت و با آهنگ پاپ شادی که ارکست میزد همه جیغ میزدن و می رقصیدن. منو پرهام هم اونها روتاشا میکردیم و پرهام هم با آهنگ لب خوانی میکرد.

بعد ازتموم شدن آهنگ آهنگه ملایمه دیگه ای شروع شد پرهام رو به روم ایستاد و گفت:

پرهام- هنوز مزه ی اون یه باری که باهم رقصیدیم زیره دندونمه. افتخار میدی؟؟؟

گیسو- با کماله میل

رفتیم وسط پرهام دستش رو دور کمرم حلقه کرد و منم دستم رو روی شونش گذاشتم و آهنگه ملایمی شروع شد. بدنم داغ شده بود حس میکردم پرهام هم اینو فهمیده. چقدر دم برای آغوشش تنگ بود. عطرشو بوکردم و احساس آرامش کردم.....

پرهام

اصلا دم نمیخواست آهنگ تموم بشه ولی شد وهمه نشستن. میتونم بگم امشب بهترین شبه زندگیمه. با اینکه نمیخواستم یه دقیقه هم ازم دور باشه ولی خب مجبور شدم آخره شب ببرمش خونه ی خالش. توی ماشین..

پرهام- کی میشه اون شبی که مجبور نباشیم از هم جدا باشیم

گیسو- چقدر هولی

پرهام- آره واسه داشتنت هوم. دیگه طاقته دوری ندارم

گیسو- من باید زودتر برگردم تبریز

پرهام- لااقل امشب حرفه رفتن نزن.

گیسو- بالاخره که چی؟؟؟ این دو ماه رو باید برم اونجا زمینه رو فراهم کنم کنم تا وقتی عده ام تموم شد تو و خانوادت بیاین.

پرهام- ولی...

گیسو- منو تواین همه مدت رو تحمل کردیم دوماهم روش

پرهام- باشه هرچی تو بگی

گیسو- فردا باید برم بلیط بگیرم فقط واسم دعا کن بابام دخلمو نیاره

پرهام- چرا باید دخلتو بیاره؟؟؟

گیسو- به خاطره جدا شدنم

پرهام- ایشالا که همه چیز خوب پیش بره و توماله خودم بشی

گیسو- ایشالا

وقتی رسیدیم خداحافظی کرد و رفت. فردای اون روز هم رفتیم و برایش بلیط خریدیم و قرار شد پس فرداش به تبریز بره. بازم داشتم افسرده می شدم بازم می ترسیدم. ترس از دست دادنش مثله خوره افتاده بود به جونم. بالاخره رفت برای بدرقه ش همراهه آرشام و پریا به فرودگاه رفتیم. وقتی رفت باز هم دم گرفت ولی پریا و آرشام بهم دلداری میدادن.

فصل دهم

این دوماه هم برام به اندازه ی دوسال گذشت. آرشام به تبریز رفته بود. هر روز با گیسو حرف میزدم ولی بازم دم راضی نبود. آرشام باهام تماس گرفت و گفت که پدر گیسو راضی شده که به خاستگاری بریم. میگفت اصلا راضی نمیشده ولی با اصراره بردیا راضی شده. تو دم گفتم دمش گرم خدا خیرش بده. قضیه رو با پدر و مادرم در میون گذاشتم و قرار شد اونها به تبریز برن و اگر وضعیت خوب بود منو پریا هم بریم.

خلاصه پدر و مادرم به خاستگاری رفته بودن و مادرم میگفت به نظر راضی نبودن ولی بردیا شخصا تو مراسم حضور داشته و راضی شون کرده.. منم خودمو آماده کردم و با اولین پرواز همراهه پریا به تبریز رفتیم. دم واسه دیدنه گیسو پر میزد. شبی که رفتم خونشون اینقدر سخت گذشت که داشتم آب می شدم. زیر نگاه های پدر و مادر گیسو داشتم ذوب می شدم. صدای پدرش رو که میشنیدم مثله بید می لرزیدم خیلی مرده با جذبه ای بود.

پدرگیسو- خب پسر جون دختره من به خاطره تو زندگیشو بهم زد واز شوهرش جدا شد. پس باید براش یه زندگی درست کنی که صد برابر از زندگی که بردیا براش درست کرده بود بهتر باشه. من از اول مخالف بودم ولی بردیا حسابی در موردت تحقیق کرده و اصرار داره که رضایت بدم. گیسو هم دلش با توا. پس همه چیز به نفعه توا پرهام- من بهتون قول میدم که خوشبختش کنم.

پدرگیسو- امیدوارم

حرفهای مهریه و مراسم عقد و عروسی هم زده شد و قرار شد تا آخره ماه عروسی بگیریم چون پدر گیسو راضی نبود دخترش عقد کرده و نامزد بمونه. منم که از خدام بود واز خوشحالی روی پا بند نبودم. وقتی گیسو چای آورد اینقدر دستم می لرزید که نمیتونستم چای رو بردارم. از این کارهام هم خندم گرفته بود. موقع خدا حافظی با بردیا دست دادم و گفتم - نمیدونم با چه زبونی ازت تشکر کنم. در حقم برادری کردی

بردیا- تشکر لازم نیس. گیسو از اولش قسمته تو بود

پرهام- بازم ممنون امیدوارم بتونم جبران کنم

بردیا- خوشبخت بشید

قرار شد همراهه گیسو به تهران برگردیم تا کارهای عروس رو انجام بدیم و مادر گیسو هم گفت چند روز دیگه میاد برای تهیه و خرید جهیزیه و گفت چون راه دوره همه چیز رو از تهران میخرن.

وقتی برگشتیم پدرم اولین کاری که کرد یه آپارتمان 200 متری نزدیک خونه ی خودشون واسم خرید تا وقتی اومدن و جهیزیه خریدن سریعا توی خونه چیده بشه.
هر روز صبح به بازار میرفتیم و شب برمیگشتیم. پریا و آرشام هم کمکمون میکردن. مادره گیسو هم به تهران اومده بود و مشغوله خریده جهیزیه بودن و هرچی که میخریدن می بردن و توی خونه میچیدن.

بالاخره روز عروسی رسید. گیسو رو به آرایشگاه برده بودم و خودمم مشغوله حاضر شدن بودم کت و شلوار مشکی براقی با پیراهنه سفید پوشیده بودم و کراوات مشکی هم زده بودم و کفشهای مشکی ورنی ام رو هم پوشیده بودم. آرایشگاه هم رفته بودم وبا ادکلنم دوش گرفتم گیسو باهام تماس گرفت که حاضره و به دنبالش برم. رفتم دنباله فیلم بردار و به آرایشگاه رفتیمو وقتی اومد بیرون دهنم بازمونده بود. یعنی این عروسه قشنگ ماله منه.. دره گوشه گیسو گفتم:

پرهام- خیلی ماه شدی...

گیسو- بودم...

پرهام- من تا شب چطوری صبر کنم؟؟؟

حرفم باعثه خندش شد و پیشونیشو بوسیدم و راه افتادیم. به آتلیه رفتیم و عکس گرفتیم و به سمت تالار حرکت کردیم.

گیسو- الان چه حسی داری؟؟؟

پرهام- خیلی خوشحالم

گیسو- باید خوشحال باشی که خانومی مثله من گیرت اومده

پرهام- آره عزیزم من حاضر بودم هرچی دارم رو از دست بدم و فقط تو ماله من باشی. خدا خیلی دوستم داره

گیسو- خدا فقط تو رو دوست نداره مارو دوست داره.

به سالن رسیدیم و همه ی مهمونها از مون استقبال کردن و مامان هم هر وقت که منو نگاه میکرد چشمش پر میشد. پریا هم سنگ تموم گذاشته بود و حواسش به همه چیز بود. نوبت رقص منو گیسو رسید با رقصی که از قبل تمرین کرده بودیم همه غافلگیر شدن و به وجد اومدن وقتی نشستیم متوجه سمیرا شدم که کناره بریدیا نشسته بود و گرم صحبت بودن و گل میگفتن و گل میشکفتن. حس ششم فعال شد و یه حدسایی زدم و از نگاه های بردیا فهمیدم که از سمیرا خوشش اومده. واسشون آرزوی خوشبختی کردم چون هر دوشون لایقه بهترینها بودن. به اتاقه عقد رفتیم و صیغه ی عقد بینمون جاری شد وقتی گیسو بله رو گفت و همه چیز تموم شد انگار که سبک شده بودم و میخواستم پرواز کنم. زیر لفظی بهش یه سرویس جواهر دادم بقیه ی فامیل هم کادوهارو دادن و کادوی پدرم هم به گیسو یک بی ام و ایکس تری بود. گیسو خیلی خوشحال شد و کلی هم از پدرم تشکر کرد. مادرم هم یه بلیط رفت و برگشت به ترکیه بهمون کادو داد تا برای ماه عسل بریم. پدر و مادره گیسو هم طلا و جواهرات کادو دادن. بعد از خوردن شام همه ی مهمونها کم کم می رفتن و منو گیسو هم با اشاره ی فیلم بردار آماده ی رفتن شدیم

توی خیابون حسابی شلوغ کاری کردیم و بالاخره به خونمون رسیدیم. با بدرقه ی پدر و مادرهامون وارده خونمون شدیم و فیلم بردارم کمی از مون فیلم برداری کرد و بعد خداحافظی کرد و رفت. خونه خیلی معرکه چیده شده بود و واقعا وسایله زیبایی خریداری شده بود.

پرهام- فدای مادرزن خوشگلم. سلیقه روحال کن.

گیسو- ولی همه ی وسیله ها به سلیقه ی خودم بوده.

پرهام- سلیقه ی توکه حرف نداره از انتخابه من معلومه دیگه

گیسو- بعله....

وسایل آشپز خونه همه مشکی و نقره ای بودن. پذیرایی هم ست کرم قهوه ای بود و یطرف مبلمان سلطنتی چیده شده بود و طرفه دیگه مبلمانه راحتی. وارده اتاقمون شدم. همه چیز سفید بود و رنگ های روشن. واقعا رویایی بودمخصوصا که یه عروسه خوشگل هم روی تخت نشسته باشه. کتمو در آوردم و کراواتم رو باز کردم و پیراهنم رو هم در آوردم.

گیسو- چته؟؟ گرمته؟؟

پرهام- آره خیلی گرم شده

گیسو بلند خندید و مشغوله و رفتن با زیپ لباسش بود.

پرهام- میخوای کمکت کنم؟؟

گیسو- ممنون میشم آقای دکتر.

دستم می لرزید. زیپو پایین کسیدم و کمره لخت و سفیدش مقابلم درخشید. از پشت بغلش کردم و

پشته گردنش رو بوسیدم

پرهام- گیسو هنوزم باورم نمیشه

گیسو- منم همینطور

برش گردوندم و صورتشو بوسه بارون کردم. اینقدر تشنه ی بوسیدنش بودم که دیگه تحمل نداشتم

گیسو- پرهام تا من لباسم رودر بیارم برام یه لیوان آب میاری؟؟

پرهام- چشم خانومم

رفتم و براش یه لیوان آب آوردم و دیدم لباس عروس رو در آورده و یه لباس خواب نازک پوشیده و

نشسته جلوی آینه و داره گیره ی موهاشوباز میکنه. لیوان روبهش دادم و تا آخر سر کشید و تو باز

کردنه گیره ی موهاشم کمکش کردم. عاشق این موها بودم شلوارکه راحتی پوشیدم و روی تخت دراز

کشیدم... وقتی دیدم یه نگرانی توی چشماشه بلند شدم و دستشوگرفتم و آروم کناره خودم

خوابوندمش. توی بغلم گرفتمش و توچشمای عسلیش خیره شدم.

پرهام- یادته روزی رو که فرداش قرار بود بری؟؟ تواتاقم؟؟ وقتی توی بغلم بودی گفتم کاش زمان

می ایستاد و این لحظه هیچوقت تموم نمیشد.

گیسو- آره یادمه حالا دیگه همیشه پیستم.

به لبه‌اش خیره شدم و آروم فاصله رو کم کردم و لبهامو گذاشتم روی لبه‌اش و بوسیدمش. بوسه‌های ریز رو روی صورتش نشوندم و بعد هم گردنش رو بوسیدم. انگار گیسو یه بت بود و من داشتم می‌پرستیدمش و چه لذتی داشت این پرستیدن.

گیسو

چشمامو باز کردم و متوجه موقعیتم شدم. توی بغله پرهام بودم. نگاهی به ساعته دیواری انداختم. یازده و نیم بود. کمی تکون خوردم تا از بغله پرهام بیرون ولی اون محکم تر منومیگرفت

گیسو- پاشوتنبل لنگه ظهره

پرهام- خب باشه. بگیر بخواب

گیسو- من میخوام بلند شم. تو بخواب

خودمو از توی بغلش کشیدم بیرون و بلند شدم و روی تخت نشستم سریع لباس خوابم رو از روی عسلی برداشتم و تنم کردم و میخواستم بلند شم که زیره شکمم تیر کشید. آخی گفتم و بازم نشستم پرهام مثله فتر از جاش پرید و نشست

پرهام- چیه؟؟ چی شده؟؟؟ کجات درد میکنه

گیسو- زیره شکمم

پرهام- الهی من بمیرم. بیا بخواب میگم پانشو. گوش که نمیکنی

بعد هم خودش بلند شد و تازه متوجه برهنه بودنش شد و شریع شلوارکش رو برداشت پوشید. و از اتاق زد بیرون منم حسابی خندم گرفته بود. اونقدر هام که فکر میکردم شب سختی نبود. کنار پرهام پر از لذت بود. با یه لیوان آب پرتقال و یه قرص مسکن وارده اتاق شد

پرهام- این قرص رو بخور یکم دردت آروم بشه تا من صبحونه رو آماده کنم.

گیسو- همیشه قراره اینکاروبکنی؟؟

پرهام- من نوکرتم هستم خانومم

پنج شش سالی از اون روزها میگذره ومنوگیسو درسمون روتوموم کردیم و هر دوباهم یه مطب دندانپزشکی باز کردیمو همیشه کناره همیم. چند وقته که گیسو حالت تهوع داشت و وقتی آزمایش داد فهمیدیم که اون داره مادر میشه و من پدر. با اینکه هنوز آمادگی نداشت و نمیخواست فعلا بچه دار بشیم ولی من عاشقه بچه ام و خیلی از این خبر خوشحال شدم. حالا فهمیدم خدایی که اینقدر منو امتحان کرد و من همش گله کردم همون خداییه که امروز این همه خوشبختی رو در اختیارم گذاشته و من همیشه شاکرشم...خدایا شکرت

پایان آذر 94

و در آخر تشکر میکنم از دوست عزیزم غزاله غفرانی که تو نوشتن این رمان کنارم بود و خیلی کمک کرد، ممنونم از راهنمایی های نویسنده و دوست خوبم فاطیما حقگو...